



ایدئولوژی و دستگامهای ایدئولوژیک دولت

لوتی آلتوسر



ایدئولوژی و دستگاہهای

ایدئولوژیک دولت^۱

(یادداشت‌هایی برای یک تحقیق)

درباره بازتولید شرایط تولید*

همانطور که مارکس می‌گوید، هرکودکی میدانند که اگر در یک نظام اجتماعی (Formation Sociale)، همزمان با تولید، شرایط تولید نیز بازتولید نشوند، آن نظام اجتماعی یکسال هم دوام نخواهد آورد. پس شرط نهانی تولید همانا بازتولید شرایط تولید است. این بازتولید اگر صرفاً شرایط تولید قبلی را فراهم آورد، «بازتولید ساده» است و چنانچه این شرایط را بسط دهد، «بازتولید گسترده» میباشد. اما فعلاً از این تمایز صرف‌نظر کنیم. بهینیم این بازتولید شرایط تولید چیست.

در اینجا وارد مبحثی میشویم که - بدنبال انتشار نظریات کتاب دوم سرمایه - بصورت مبحثی آشنا درآمد، لیکن از جهاتی بسیار ناشناخته مانده است. بدیهیات خشک (یعنی بدیهیاتی ایدئولوژیک از نوع تجربه گرا (empirista) که ناشی از دیدگاه صرفاً تولیدی و یا حتی زائیده دیدگاه پراتیک تولیدی صرف (که خود نسبت به روند تولید، تجربیدی است) میباشد، آنچنان با «شعوره» (conscience) روزمره ما آمیخته‌اند، که دستیابی به دیدگاه بازتولیدی اگر ناممکن نباشد، بسیار دشوار خواهد بود. اما خارج از این دیدگاه نیز همه چیز بصورت تجربیدی (یعنی نه تنها جزئی، بلکه مسخ شده و از شکل افتاده deforme - باقی‌مبماند - حتی در سطح تولید و به طریق اولی در حد پراتیک تولیدی صرف، سعی کنیم سؤال را بطور منظم دنبال کنیم:

* Reproduction

۱- این مقاله برای اولین بار در شماره ۱۵۱ مجله La Pensée در ژوئن سال ۱۹۷۰ منتشر شد و شامل قطعاتی از یک تحقیق وسیعتر میباشد.

۲- در نامه به کورگلمان (Kugelmann) بتاريخ ۱۱ ژوئیه سال ۱۸۶۸.

برای تسهیل بیان مطلب و با در نظر گرفتن اینکه هر نظام اجتماعی منبث از یک شیوه
سلط است. میتوان گفت که در روند تولید نیروهای تولیدی موجود همواره در درون و تحت رو
تولید معینی بکار می افتند.

در نتیجه، موجودیت هر نظام اجتماعی موقوف به آن است که همزمان با تولید و برای
ساختن تولید، شرایط تولید نیز باز تولید شوند. پس هر نظام اجتماعی باید:

۱- نیروهای تولیدی موجود

۲- روابط تولید موجود

را باز تولید کند.

بازتولید و وسایل تولید

هنگامی که اقتصاددانان بورژوازی که به حسابداری ملی می پردازند و «تئوریهای اقتصاد
کلان» *macro-economics* بر اساس استدلالات متقاعدکننده مارکس در کتاب دوم سرمایه، اذعان دارند که
امر تولید ممکن نیست مگر آنکه بازتولید شرایط مادی تولید - یعنی بازتولید وسایل تولید - تامین شود.
هر اقتصاددانی میداند - و از این لحاظ میان او و یک سرمایه دلو فرقی نیست - که در آغاز هر
میباید فکر جایگزینی چیزهایی بود که در جریان تولید، مصرف یا منتهک خواهند شد؛ مانند
اولیه، تأسیسات غیر منقول (ساختمانها)، ابزار تولید (ماشین آلات)، و غیره. وجه تشابه اقتصاددانان
سرمایه دار، در این مورد آن است که هر دو بیانگر دیدگاه پنگاه تولیدی *entreprises* بود، به تشریح
ساده قالبهای پراتیک مالی و حسابداری پنگاه اکتفا میکنند.

اما به برکت نبوغ کهن *Quesnay* که اول بار به طرح این سئوال «هدیه» پرداخت، و به با بهره
مارکس که آنرا حل نمود، اینک میدانیم که از دیدگاه پنگاه نمیتوان به بازتولید شرایط مادی تولید
کرد زیرا بازتولید، در شرایط واقعی خود در سطح پنگاه انجام نمیشود. آنچه در این سطح میگردد
اثری *net* است که فقط ضرورت بازتولید را تصویر میکند لیکن امکان اندیشیدن به شرایط
مکانیسمهای این بازتولید را فراهم نمیاورد.

اندک تأملی برای بی بردن به این نکته کافیست: آقای الف، سرمایه دار، که در کارخانه نساجی خود
پارچههای پشمی تولید میکند میباید مواد اولیه، ماشین آلات و غیره را «بازتولید نماید». اما این
نیست که این مواد را برای تولید خود فراهم میاورد بلکه این کار را سرمایه داران دیگری انجام
میدهند: آقای ب، دامدار بزرگ استرالیایی؛ آقای ج، صاحب صنایع فلزی و تولید کننده ماشین آلات
و غیره و سرمایه دلرانی که باز پنجه خود برای تولید این محصولات، که شرط بازتولید شرایط
تولید آقای الف هستند، نیازمند بازتولید شرایط تولید خود میباشد والی آخر. و این همه در چند

* مقصود از پنگاه هر مؤسسه اقتصادی و بالخصوص واحدهای تولیدی است.

مقیاسی صورت میگیرد که در بازار ملی و جهانی، عرضه و سایر تولید (لازم برای بازتولید) بر تقاضا منطبق شود.

برای اندیشیدن به این مکانیسم «زنجیری» باید از منشی نظری «همه جانبه» مارکس پیروی کرد. و خصوصاً روابط گردش سرمایه میان بخش اول (بخش تولید کننده و سایر تولید) و بخش دوم (تولید کننده و سایر مصرف) و روند تحقق ارزش اضافی را در کتابهای دوم و سوم سرمایه مطالعه نمود. ما به تحلیل این مسأله نخواهیم پرداخت زیرا از نظر بحث فعلی ما ذکر ضرورت بازتولید شرایط مادی تولید کافی است.

بازتولید نیروی کار

تا بحال حتماً نکته‌ای توجه خواننده را به خود جلب کرده است. ما از بازتولید و سایر تولید سخن گفتیم و نه از بازتولید همه نیروهای تولیدی. پس در واقع از بازتولید آنچه که نیروهای تولیدی را از وسایل تولید متمایز میسازد، یعنی از بازتولید نیروی کار، سخنی به بیان نیآورده ایم.

هر چند که مشاهده امور بنگاه تولیدی، خصوصاً بررسی پرانیک مالی و حسابداری مربوط به پیش‌بینی‌های استهلاک و سرمایه‌گذاری، تصویری تقریبی از وجود روند مادی بازتولید بدست داد لیکن در اینجا وارد مبحثی میشویم که در آن، این مشاهدات، تقریباً هیچ پیشی بنا ندهد و این خود ناشی از آنست که بخش اصلی بازتولید نیروی کار خارج از بنگاه صورت میگیرد.

بازتولید نیروی کار چگونه تأمین میگردد؟

این بازتولید با پرداخت مزد صورت می‌پذیرد. مزدی که وسیله مادی بازتولید (بازسازی) نیروی کار است. مزد در حسابهای هر بنگاه تولیدی، بصورت «هزینه دستمزد» ($m - d'oeuvre capital$) ثبت میگردد و نه بعنوان شرط بازتولید مادی نیروی کار.

معدلات مزد دقیقاً به عنوان شرط بازتولید مادی نیروی کار «عمل میکند» زیرا آنها بیانگر آن قسمت از ارزش تولید شده حاصل از صرف نیروی کار است که برای بازتولید نیروی کار ضروری و اجتناب ناپذیر میباشد؛ اجتناب ناپذیر برای بازسازی نیروی کار هر مزدگیر (شامل مخارج مسکن، خوراک، پوشاک، و خلاصه تمام مخارجی که حضور روزانه او را - هر روز خدا - بر در بنگاه تأمین میکند)؛ و اضافه کنیم؛ اجتناب ناپذیر برای پرورش و تعلیم کودکانی که بازتولید پرولتر (در x نفر، که x میتواند معادل صفر، بلکه در و همیره باشد)، بعنوان نیروی کار، در آنان تحقق می‌یابد.

یادآوری کنیم که این مقدار ارزش (مزد)، که برای بازتولید نیروی کار ضروری است تنها توسط یک حداقل نیازهای «بیولوژیک» مشخص نشده بلکه بوسیله حداقلی تاریخی تعیین میگردد (هنرل

* نیروهای تولیدی شامل وسایل تولید (موسوع کار و ابزار کار) و نیروی کار میباشد.

۳- مارکس آنرا با مفهوم علمی سرمایه‌منظر بیان میکند.

مارکس کارگر انگلیسی آهجو مینوشد و پودلتر فرانسوی شراب). پس این حداقل از نظر تاریخی متغیر است.

این حداقل از جهتی دیگر نیز دارای جنبه تاریخی است زیرا چیزی که آنرا تعریف میکند نیازهای تاریخی طبقه کارگر که از سوی طبقه سرمایه‌دار بررسی شده می‌شود نبوده بلکه نیازهای تاریخی است که بوسیله مبارزه طبقاتی پروتئاریا به‌گرمی نشانده شده‌اند (این مبارزه طبقاتی خود در وجه دارد: مبارزه علیه افزایش مدت کار و علیه کاهش مردها).

مذالک برای بازتولید نیروی کار تأمین شرایط مادی بازتولید آن کافی نیستند. گفتیم که نیروی کار قابل بهره‌برداری، باید دارای «کارآئی» *competence* باشد. یعنی آمادگی به‌کار گرفته شدن در سیستم پیچیده روند تولید را دانسته باشد. تکامل نیروهای تولیدی و نوع وحدت تاریخی سازمان دهنده نیروهای تولیدی در هر لحظه همین ايجاب می‌نمایند که نیروی کار (بشمور متنوع)، و به‌شکل این یا آن تخصص، بازتولید شود. این تنوع ناشی از ضروریات تقسیم اجتماعی - فنی کار بوده، و بر حسب مقامات *postes* و «منازل» گوناگون صورت می‌گیرد.

حال بیسیم بازتولید تخصص (متنوع) نیروی کار، در رژیم سرمایه داری چگونه تأمین می‌شود برخلاف نظامهای اجتماعی سرواز و برده‌دار، این بازتولید گرایش بدان دارد (و این قانونی گرایشی *tendancies* است) که به‌جای آنکه در محل انجام شود (کارآموزی در همین تولید)، هرچه بیشتر در خارج از حوزه تولید - از طریق سیستم آموزشی سرمایه‌داری و وجوه *instances* و نهادهای دیگر این رژیم - صورت گیرد.

در مدرسه، چه می‌آموزند؟ در مدرسه امکان تحصیلات کم و بیش دانسته داری وجود دارد ولی بهر حال خواندن، نوشتن، و حساب کردن تدریس می‌شوند - یعنی چند فن و بسیاری چیزهای دیگر منجمله اصولی (ابتدائی یا پیشرفته) از فرهنگ علمی، یا ادبی، که مستقیماً به‌کار پست‌های تولید می‌بایند (تعلیماتی برای کارگران، تعلیماتی برای تکنیسیان، تعلیماتی برای مهندسیان، و بالاخره تعلیمات دیگری برای کارمندان عالی‌رتبه و غیره). پس، مدرسه محل آموزش «کاردانی» *Savoir-faire* است.

ولی در کنار این آموزش، و به‌هنگام فراگیری این فنون و دانش‌ها، در مدرسه «مفرات» حسن سلوک را نیز می‌آموزند: مفراتی که هر عامل *agent* تقسیم کار، به‌تناسب پستی که برای او در این تقسیم کار منظور شده است، ناگزیر از رعایت آن می‌بایند؛ مفرات اخلاقی، مفرات وجدان مدنی و حرفه‌ای. و بیشتر بگوئیم مفرات احترام به تقسیم اجتماعی - فنی کار و در نهایت، مفرات نظر مستقیم طبقه طبقاتی. در مدرسه «خوب» قرآن، حرف زدن، و «خوب» نوشتن را نیز می‌آموزند، که در واقع (برای سرمایه‌داران آینده و خدمتگزارانشان) همان «خوب» فرمان دهنده و (در شرایط آینده‌آل) با کارگران «خوب» حرف زدن است، و امثال آن.

برای بیان علمی تر مطلب می‌توان گفت که بازتولید نیروی کار نه تنها مستلزم بازتولید تخصص آن

• منظور از مدرسه کل مؤسسات آموزشی است.

است. بلکه همزمان با آن نیازمند بازتولید تبعیت آن از مقررات نظم مستقر نیز میباشد؛ و این عبارت است از بازتولید تبعیت نیروی کار از ایدئولوژی مسلط - در مورد کارگران - و بازتولید قابلیت بکار بستن این ایدئولوژی - در مورد عاملین استثمار و سرکوبی - برای اینکه این عاملین بتوانند «در کلام» نیز سلطه طیفه مسلط را تأمین کنند.

بهارت دیگر هر چند مدرسه (و نیز نهادهای دیگر دولت مانند کلیسا و دستگاههای دیگر مانند ارتش) مکان آموزش «کاروانس» هاست. ولی این آموزش در اشکالی صورت میگیرد که اطاعت «assujettissement» از ایدئولوژی مسلط یا تسلط بر «برائیک» (بکار بستن) این ایدئولوژی را تأمین کند. گذشته از «کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی» (اصطلاح مارکس)، همه عاملین تولید، استثمار، و سرکوبی باید به نحوی از انحاء «تحت نفوذ» این ایدئولوژی قرار گیرند تا «وجداناً» از عهده وظیفه خود برآیند - خواه این وظیفه استثمار شدن (برولترها)، یا استثمار کردن (سرمایه‌داران)، یا دستیاری استثمار (کارمندان عالی‌رتبه) و یا ابقای نقش واعظین ایدئولوژی مسلط («کارگزاران» این ایدئولوژی) و امثال آن باشد.

پس بازتولید نیروی کار، بعنوان شرط لازم الاجرای خود، نه فقط بازتولید «تخصص» نیروی کار، بلکه بازتولید اطاعت این نیروی کار از ایدئولوژی مسلط، یا «برائیک» این ایدئولوژی را نیز ایجاب می‌کند. با این توضیح که عبارت «نه فقط..... بلکه» در بیان مطلب نارساست زیرا همانطور که دیدیم بازتولید تخصص نیروی کار اصولاً در اشکال و تحت اشکال اطاعت ایدئولوژیک تأمین میگردد.

از این رهگذر به‌محض مؤثر واقعی جدید بی‌میریم: ایدئولوژی.

دو نکته را مطرح کنیم:

نکته اول جمع بدی تحلیل ما از بازتولید است.

در بررسی سرخ خود اشکال بازتولید نیروهای تولیدی، یعنی از یکسو بازتولید وسایل تولید و از سویی دیگر بازتولید نیروی کار، را مطالعه کردیم. اما هنوز به‌مسئله بازتولید روابط تولید نپرداخته‌ایم. از آنجا که این مسأله گاهی تعیین کننده و مسأله‌ای مهم در تئوری مارکسیستی شیوه تولید به‌حساب می‌آید. به‌سکوب برگزار کردن آن فئودری تئوریک - و بدتر از آن، یک خطای سیاسی جدی - می‌باشد. پس بدان خواهیم پرداخت؛ لیکن برای دست یافتن به‌بازار این کار ناگزیریم ابتدا راه طرح چند مسأله عمده دیگر را پیش گیریم.

دومین نکته اینست که برای سمون این راه، مجبوریم آن سؤال کهنه را باز تکرار کنیم: جامعه

چیست؟

زیر ساخت و روساخت

در جایی دیگر، فرصت آنرا یافته‌ایم که بر خصوصیت انقلابی طرح فکری *conception* مارکسیستی «کل اجتماعی» *tout social* در برابر مقوله «کلیت» *totale* هگل، تأکید کنیم. در آنجا گفتیم (و این تز خود چیزی نبود مگر از سر گرفتن قضایای مشهور ماتریالیسم تاریخی) که مارکس ساخت هر جامعه را متشکل از سطوح *niveaux* یا «مجموعی» *instances* در نظر می‌گیرد که بر اساس تعیین کنندگی *determination* ویژه‌ای بهم متصل گردیده‌اند. این سطوح یا وجوه شامل زیرساخت یا بنیان اقتصادی (یعنی «وحدت» نیروهای تولیدی و روابط تولید) و روساخت می‌باشند. که این آخری خود دارای دو «سطح» یا «وجه» است: وجه حقوقی - سیاسی (حقوق و دولت) و ایدئولوژی (ایدئولوژیهای مختلف مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی و غیره).

این تصور علاوه بر فایده تئوریک - آموزشی آن (که نهایتاً شکاف بین مارکس و هگل است) مزیت تئوریک اساسی زیر را نیز در بر دارد: مفاهیم موجود در این تصور به‌سازمان می‌دهند که در داده‌های تئوریک آن، چیزی را که شاخص تأثیر ویژه *d'efficacite respectif indice* نام داده‌ایم، ثبت کنیم. منظور چیست؟

هر کس بسادگی می‌تواند به‌این مطلب پی ببرد که تصویری از ساخت جامعه، که آنرا به‌شکل بنیانی شامل یک بنیان (زیر ساخت) و دو «طبقه» (روساخت) بر روی آن مجسم می‌کند یک استعاره، و به‌عبارت دقیقتر، استعاره‌ای فضائی با یک تصویر فضائی (*topique*) است. این استعاره نیز، مانند هر استعاره‌ای الهام بخش و نمایانگر چیزی است. چه چیزاً دقیقاً اینکه: طبقات فوقانی نمی‌توانند (در هوا) «معلق» باشند مگر با تکیه بر بنیان خود.

پس موضوع استعاره فضائی (بنا) فوق، قبل از هر چیز نمایش «تعیین کنندگی در وجه نهائی» به‌وسیله بنیان اقتصادی است. پس در این استعاره، برای بنیان، شاخص تأثیری در نظر گرفته شده است که از آن با این عبارت مشهور یاد می‌کنند: آنچه در «طبقات» فوقانی (روساخت) می‌گذرد، در وجه نهائی توسط آنچه در بنیان اقتصادی می‌گذرد، تعیین می‌شود.

با آنگاه بر این شاخص تأثیر «در وجه نهائی» مسلماً «طبقات» روبنا هم به‌توبه خود جاری شاخص‌های تأثیر متفاوت خواهند بود. چه نوع شاخصاً

برای شروع می‌توان گفت که طبقات روبنا، در وجه نهائی تعیین کننده نیستند، بلکه خود بر اثر *efficace* بنیان تعیین می‌گردند، و اگر این طبقات به‌شیره خود (که هنوز آنرا تعریف نکرده‌ایم) تعیین

• Superstructure, infrastructure

۴- در کتب «در دفاع از مارکس» و «مراتب سرمایه» منتشر شده در سال ۱۹۶۵.

۵- کلمه *Topique* مأخوذ از کلمه یونانی *topos* به‌معنی مکان است. *Topique* (تصویر فضائی) در فضائی تعریف شده نمایانگر مکانهای مناظری است که این با آن واقعیت اشتغال می‌کنند. به‌این ترتیب وجه اقتصادی در پائین (بنیان) قرار دارد و روساخت بر روی آن.

کنند هستند. تعیین کنندگی آنها را بنیان تعیین میکند.

شاخص تأثیر (یا تعیین کنندگی) این طبقاته که خود بوسیله تعیین در وجه نهائی بنیان تعیین میگردد، در تاریخ اندیشه مارکسیستی بعد شکل در نظر گرفته میشود (۱) «استقلال نسبی» روساخت نسبت به بنیان: (۲) «عمل متقابل» روساخت بر بنیان.

پس میتوانیم بگوئیم که تصویر فضائی مارکسیستی، یعنی استعاره فضائی بنا (بنیان و روساخت) دارای این امتیاز مهم تئوریک است که چند معنی را متفقاً در خود دارد: یکی اینکه مسائل تعیین کنندگی (یا شاخص تأثیر) دارای اهمیت درجه اول هستند؛ دیگر آنکه این بنیان است که در وجه نهائی کل بنا را تعیین میکند و در نتیجه اینکه باید به طرح مسأله تئوریک مربوط به نوع تأثیر ویژه روساخت - که «مشتق» از تأثیر ویژه زیر ساخت است - پرداخت. یعنی تفکر درباره آن چیزی که در تاریخ اندیشه مارکسیستی با تلفیق اصطلاحات استقلال نسبی روساخت و عمل متقابل آن بر بنیان بیان شده است.

مسئله اصلی در نظر آوردن ساخت جامعه بیاری استعاره فضائی (بنا)، همان خاصیت استعاره‌ای آن است که آنرا در حد تشریحی متوقف میسازد.

پس بنظر ما بهتر است (و امکان آن هم فراهم است)، که مسائل را به نحو دیگری در نظر آوریم. سوره تفاهم نشود؛ ما بهیچوجه استعاره کلاسیک را برود نمی‌شماریم زیرا هم این استعاره است که ما را به فراسوی خود میخواند؛ و این عبور به فراسو همراه با بی‌اعتبار ساختن آن (استعاره کلاسیک) نخواهد بود بلکه تنها سعی بر آن خواهد بود که به آنچه این استعاره، در شکل تشریحی بنا عرضه میدارد فکر کنیم.

ما معتقدیم که فکر کردن به خصوصیت اساسی وجود و ماهیت روساخت تنها با حرکت از «دیدگاه بازتولید»، ممکن و ضروری میگردد. کافی است از دیدگاه بازتولید به واقعیت بنگریم تا بسیاری از سائلی که در استعاره فضائی مذکور (بنا) به وجود آنها اشاره شده بود، بی‌آنکه در قالب مفاهیم پرداخت شده پاسخی بدانها داده شود، برای ما روشن گردند.

تاز اساسی ما اینست که طرح این سئوالات (و پاسخ بدانها) ممکن نیست مگر از دیدگاه باز تولید.

در اینجا اجمالاً حقوق، دولت و ایدئولوژی را از این دیدگاه تجزیه و تحلیل خواهیم کرد. و خواهیم دید که سائلی از دیدگاه برائیک و تولید از بکسر، و از دیدگاه بازتولید از سوی دیگر، به چه شکلی بروز میکنند.

دولت

اندیشه مارکسیستی در این زمینه (در زمینه دولت) حکم قاطعی کرده است. دولت در تاریخ این

• بخش مربوط به حقوق در این مقاله انتشار نیافته و بهت مستقیماً از دولت شروع میشود.

اندیشه، از تفکیک‌گسسته و هجدهم بر روی بناپارتنه به بعد (و در تمام متون کلاسیک جدید، خصوصاً در آثار مارکسی مربوط به کمون پاریس و در دولت و انقلاب لنین) صریحاً به‌منابۀ دستگاه سرکوبی در نظر گرفته شده است؛ دولت یک «مانسین» سرکوبی است که امکان سلطه طبقات مسلط (در قرن نوزدهم طبقه بورژوا و «طبقه زمینداران بزرگ») را بر طبقه کارگر فراهم می‌آورد تا این دومی به‌انتیقاد روند غصب ارزش اضافی (یعنی استثمار سرمایه داری) در آید.

پس دولت، یعنی از همه آن چیز است که کلاسیک‌های مارکسیسم، بدان دستگاه دولت نام داده‌اند. این مفهوم نه تنها شامل دستگاه تخصصی‌ای (یعنی اخص کلمه) است که موجودیت و ضرورت آنرا با مراجعه به براتیک حقوقی دریافته‌ایم (یعنی پلیس، دادگاهها و زندانها)، بلکه ارزش را نیز در بر می‌گیرد، که زمانی که پلیس و سازمانهای جنایی و تخصصی آن بر اثر وقایع «فلج میشوند»، مستقیماً به‌عنوان نیروی سرکوبی تکمیلی، در وجه نهایی، دخالت میکند - پرولتاریا این واقعیت را به‌بهای خون خود تجربه کرده است - و نیز شامل رئیس دولت، هیئت دولت *gouvernement* و اداراتی میگردد که در رأس این مجموعه قرار دارند.

«تئوری» مارکسیست - لنینیست دولت، در چنین شکلی، لُباً مطلب را بیان کرده است، و این خود نکته ایست اساسی که نادیده گرفتنش به‌هیچ وجه جایز نیست. مفهوم دستگاه دولت که دولت را همچون نیروی اجرائی و دخالت سرکوب گر در خدمت طبقات مسلط، در مبارزه طبقاتی بورژوازی و متحدینش علیه پرولتاریا، در نظر می‌گیرد در واقع همان دولت است و بخوبی «عملکرده» اساسی آنرا بیان میکند.

گذار از تئوری تشریحی به تئوری (کامل)

مذللک، در این جا نیز، همانطور که در خصوص استعاره فضائی (زیرساخت و روساخت) بیان داشتیم، چنین تئوری از ماهیت دولت تا حدی تشریحی است.

از آنجا که ما از این صفت - «تشریحی» - مکرراً استفاده خواهیم نموده توضیحی چند برای رفع هرگونه ابهام ضروری است.

وقتی که استعاره فضائی، و با «تئوری» مارکسیستی دولت را، طرح با تئوری تشریحی از موضوع میخوانیم، اندیشه انتقاد در سر نیپروروانیم بلکه برعکس واقعات دال بر آنند که روند کشفیات علمی بزرگ، ناگزیر از گذار از آن مرحله‌ای است که ما آنرا «تئوری» تشریحی مینامیم و آن عبارت از مرحله اول و هر تئوری، لافل در حوزه مورد نظر ما (علم نظامهای اجتماعی) میباشد. تحت این عنوان میتوان - و به‌نظر ما باید - این مرحله را همچون مرحله‌ای انتقالی در نظر گرفت که برای تکامل تئوری ضروری است. ما خاصیت انتقالی این مرحله را با اصطلاح «تئوری تشریحی» بیان میکنیم، چرا که ترکیب عبارات این اصطلاح، خود ترجمان نوعی «نضاد» است. در واقع عبارت تئوری تا حدی با صفت «تشریحی»، که بدان متصل است در تضاد قرار می‌گیرد و این دقیقاً بدان معنی است

که: (۱) «تئوری تشریحی» بدون شک آغاز غیر قابل بازگشت هر تئوری است، ولی (۲) شکل «تشریحی» تئوری، دقیقاً بر اثر این «تضاد» خود تکامل تئوری و پست سر نهادن «تشریح» را حکم میکند.

بموضوع مورد بحث - دولت - باز گردیم و فکر خود را دقیقتر بیان کنیم. زمانی که میگوئیم «تئوری مارکسیستی فعلی دولت» تا حدی «تشریحی» است، این پیش از هر چیز بدان معنی است که «تئوری» تشریحی پیش از آغاز تئوری مارکسیستی دولت است، و این آغاز، اصل اساسی، یعنی اصل قاطع و لازم برای تکامل بعدی تئوری را در اختیار ما میگذارد. پس تئوری تشریحی دولت صحیح است زیرا تعریفی که از موضوع حوزه خود بدست میدهد بر اکثریت معتادین از واقعیتهای قابل مشاهده در این حوزه کاملاً انطباق دارد. بدین ترتیب، تعریف دولت بهمنابۀ دولت طبقاتی، و بتوان دستگاه سرکوبی، بطریق درخشانی روشنگر تمام وقایع قابل مشاهده در موارد مختلف سرکوبی در همه زمینههاست: از کشتارهای ژوئن ۱۸۴۸ و کمون پاریس، و یکتبۀ خونین ماه مه ۱۹۰۵ در بنروگرا، و نهضت مقاومت فرانسه و شارون ۱۹۴۵ گرفته تا کاربردهای (کم اهمیتتر و نسبتاً بلاهتتر) «سانسور» که کتاب «مراهبه» (Religieuses) دپلرو، یا نمایندهای از گالی (Galli) درباره فرانکو را ممنوع میکند؛ همچنین روشنگر همه اشکال مستقیم و غیر مستقیم استثمار و قلع و قمع توده‌های مردم (جنگهای اسپرالیستی) و نیز روشنگر سلطۀ روزمره ظریفی است که مثلاً تحت اشکال دموکراسی سیاسی ظاهر میگردد، و نشین به پیروی از مارکس آنرا دیکتاتوری بورژوازی مینامد.

مغذالک، تئوری تشریحی دولت بیانگر مرحله‌ای از تضح یافتن تئوری است که «نمود» گذار بمرحله بالاتر را ایجاد میکند زیرا روشن است که هرچند تعریف مورد بحث مظاهر اعمال زور و فشار را به دولت - بهمنابۀ دستگاه سرکوبی - ربط داده، از این رهگذر ابزار تشخیصی و پازشناسی این مظاهر را در اختیار ما قرار میدهد، لذا این «برقراری رابطه» پای نوعی از بدیهیات ویژه را بیان میکند که بزودی مجال بحث درباره آنرا پیدا خواهیم کرد (بدیهیاتی از قبیل این اظهارات) «آره، صحیح است، همین است...» و هرچه مظاهر پیشتری در این تعریف دولت گنجانده شود، با وجود الزامش توان توصیفی این تعریف، به پیشرفت تعریف دولت، یعنی به تئوری علمی آن، کمکی واقعی نمیکند. بدین ترتیب، هر تئوری تشریحی، خطر «مسدود کردن» راه تکامل تئوری را دارد؛ تکاملی که هر تئوری لزوماً ناگزیر از آن است.

از این رو به نظر ما، برای تکامل این تئوری تشریحی و تبدیل آن به تئوری (کامل)، یعنی برای درک عمیقتر مکانیسمهای دولت و کار کرد دولت، ضروری و اجتناب ناپذیر است که چیزی به تعریف کلاسیک دولت - دولت بهمنابۀ دستگاه دولت - بیافزاییم.

Charonne - بعد از مرگ ماریس که در زمان سرکوبی کمون پاریس فل عام رسمی در آن صورت گرفت
۶- ر.ک. به بعد: در «ایدئولوژی»

اساس تئوری مارکسیستی دولت

ابتدا يك نكته مهم را روشن كنيم: دولت (و موجوديت آن در دستگاه دولت) تنها در رابطه با قدرت دولت معنی می‌یابد. مبارزات سیاسی طبقات برگره دولت می‌گردد یعنی بر گره در هست داشتن *détention* یا احراز و حفظ قدرت دولت توسط طبقه‌ای خاص یا اتحادی از طبقات یا از بخش‌هایی *Fraction* از طبقات. این توضیح مقدماتی ما را به تمایز میان قدرت دولت - حفظ و یا کسب این قدرت - که هدف مبارزه سیاسی طبقات است از یکسو و دستگاه دولت از سونی دیگر، وامی‌دارد. میدانیم که دستگاه دولت میتواند در جریان حوادث و وقایع سیاسی‌ای که بر در دست داشتن قدرت دولت تأثیر می‌گذارند همچنان بر جای ماند. وقایع سیاسی زیر مؤید این نظر است: «انقلابات» بورژوازی قرن نوزدهم فرانسه (۱۸۴۸-۱۸۳۰)، کودتاها (موم دسامبر، ماه مه ۱۹۵۸)، فروپاشی دولت (سقوط امپراطوری ۱۸۷۰، سقوط جمهوری سوم ۱۹۴۰)، صعود سیاسی خرده بورژوازی (۱۸۹۵-۱۸۹۰ در فرانسه) و غیره.

حتی پس از انقلابی اجتماعی همچون انقلاب ۱۹۱۷، بخش اعظمی از دستگاه دولت در عین احراز قدرت دولت توسط اتحاد پرولتاریا و دهقانان فقیر، بر جای ماند؛ لکن این نكته را باید از کانی تکرار کرده است.

پس تمایز میان قدرت دولت و دستگاه دولت، بخشی از «تئوری مارکسیستی» دولت است که پس از دو اثر مارکس - «مقدمه بروسر لونی بناپارت» و «مبارزه طبقات در فرانسه» - در این تئوری تشریح شده است.

برای اینکه «تئوری مارکسیستی دولت» را در این خصوص خلاصه نمایم، می‌توانیم بگویم که کلاسیک‌های مارکسیسم همیشه تأکید کرده‌اند که: (۱) دولت همان دستگاه سرکوبی دولت است؛ (۲) می‌باید میان قدرت دولت و دستگاه دولت فرقی قائل شد؛ (۳) هدف مبارزه طبقات به قدرت دولت مربوط می‌شود و در نتیجه هدف آنست که طبقات (یا اتحادی از طبقات و یا از بخش‌هایی از طبقات) در دست دارندة قدرت دولت بنا بر هدفهای طبقاتی خود از دستگاه دولت استفاده نمایند؛ (۴) پرولتاریا باید قدرت دولت را بدست آورد تا بتواند دستگاه دولت بورژوازی موجود را درهم بشکند، و در مرحله اول دستگاه دولت کاملاً متفاوتی پرولتاریائی - بجای آن بنشاند و سپس در مراحل بعدی، روندی بنیادی *radical* - که همانا روند اضحلال دولت است - (پسوی پایان قدرت دولت و پایان هر شکلی از دستگاه دولت) ایجاد کند.

در نتیجه، از این دیدگاه، آنچه که می‌خواهیم به «تئوری مارکسیستی» دولت بیافزاییم، خود عناً در متن آن مستتر است. ولی بنظر ما تئوری‌ای که بدین صورت تکمیل شده همچنان تا حدی تشریحی است. هرچند که پس از این تکمیل شامل عناصر مرکب *complex* و تمیز گزارندهای *differences* گردد، و تازه درك عملکرد و تأثیرات متقابل این عناصر، خود در گرو پیشرفت و تعمق تئوریک بیشتری است.

دستگاههای ایدئولوژیک دولت

پس آنچه باید به «تئوری مارکسیستی» دولت افزود چیزی دیگر است. در اینجا باید با احتیاط وارد قلمروئی شویم که کلاسهای مارکسیسم از مدتها پیش بدان با نهاده بودند بی آنکه یسرفتنهای قاطع حاصل از تجربیات و منی خود را به شکل تئوریک منظم کرده باشند. در واقع، تجربیات و منی آنان پیش از همه در قلمرو پراتیک سیاسی باقی مانده است.

کلاسهای مارکسیسم در عمل، بعضی در پراتیک سیاسی خود، دولت را به عنوان واقعیتی به مراتب پیچیده تر از تعاریف ذکر شده در «تئوری مارکسیستی دولت» - حتی در شکل تکمیل شده آن که ذکرش رفت - به حساب میآورند. آنان این پیچیدگی را در پراتیک خود باز شناخته اند اما آنرا در قالب تئوری ای منطبق بر این پراتیک بیان نکرده اند.

ما سعی خواهیم کرد که این تئوری را بصورتی خلاصه (شمانیک) طرح نماییم. بدین منظور تز زیر را پیشنهاد میکنیم:

برای پیشبرد تئوری دولت لازم است که نه تنها تمایزی بین قدرت دولت و دستگاه دولت قائل شویم بلکه میباید واقعیت دیگری را نیز به حساب آوریم، که به وضوح کیفی مشابه دستگاه (سرکوبی) دولت است. ولی همچنان متمایز از آن میباشد. ما این واقعیت را به کمک مفهوم آن نمایش میدهیم: دستگاههای ایدئولوژیک دولت.

دستگاههای ایدئولوژیک دولت (د.ا.د. ها) کدامند؟

این دستگاهها یا دستگاه (سرکوبی) دولت یکی نیستند. یادآور شویم که در تئوری مارکسیستی دستگاه دولت شامل هیئت دولت، ادارات دولت، ارتش، پلیس، دادگاهها، زندانها، و غیره میشود که بدان نام دستگاه سرکوبی دولت میدهیم. مفهوم سرکوبی در اینجا دال بر آنست که دستگاه دولت با قهر عمل میکند، لااقل در نهایت (زیرا سرکوبی متلاً اداری میتواند اشکال غیر فیزیکی بخود بگیرد).

آنچه بدان دستگاههای ایدئولوژیک دولت نام میدهیم، شامل برخی واقعیتها است که در دید پیشنده بلاواسطه به شکل نهادانی متمایز و تخصصی نمایان میگردد. ما در اینجا فهرستی تجربی از این نهادها را پیشنهاد میکنیم که طبیعتاً میباید بدقت مورد بررسی قرار گیرند و به آزمایش گذارده شوند و تصحیح و ترمیم گردند. با رعایت تمام ملاحظاتی که از این ضرورت ناشی میگردد فعلاً میتوانیم نهادهای زیر را به عنوان دستگاههای ایدئولوژیک دولت در نظر گیریم (ترتیب این فهرست منی خاصی ندارد).

۱- تا آنجا که ما میدانیم، گرامشی Gramsci تنها کسی است که در راه مورد نظر ما گام نهاده است. او به این تعبیر «هرچسته برداخت که دولت تنها به دستگاه «سرکوبی» دولت محدود نشده بلکه (یعول او) شامل برخی نهادهای «جامعه مدنی» social civilt نیز می گردد: کلیسا، مدارس، سدیگاها و غیره. مسأله گرامشی بینشهای اولیه خود را منظم نکرده است و این بینشها بصورت اسرارانی نافذ ولی جزئی باقی مانده اند.

- د.ا.د. مذهبی (سیستم کلیساهای مختلف)؛

- د.ا.د. آموزشی (سیستم مدارس دولتی (عمومی) و خصوصی مختلف)؛

- د.ا.د. خانواده؛

- د.ا.د. حقوقی؛

- د.ا.د. سیاسی (سیستم سیاسی و از آنجمله احزاب مختلف)؛

- د.ا.د. سندیکائی.

- د.ا.د. خبری (مطبوعات، رادیو - تلویزیون و غیره)؛

- د.ا.د. فرهنگی (ادبیات، هنرهای زیبا، ورزش و غیره).

گفتیم که د.ا.د. ها با دستگاه (سرکوبی) دولت یکی نیستند. این اختلاف در چیست؟
در وهله اول، میتوان مشاهده کرد که در حالیکه يك دستگاه (سرکوبی) دولت وجود دارد، دستگاههای ایدئولوژیک دولت متعددند. پس اگر وحدتی این مجموعه متعدد د.ا.د.ها را سازمان میدهد، این وحدت بصورت پلازاسطه قابل رؤیت نیست.

در وهله دوم میتوان دید که دستگاه (سرکوبی) دولت، منحصراً و کلاً به بخش عمومی تعلق دارد، در حالیکه قسمت اعظم دستگاههای ایدئولوژیک دولت (با پراکندگی ظاهریشان) به بخش خصوصی مربوط میشوند؛ چرا که کلیساهای، احزاب، سندیکاها، خانوادهها، بعضی مدارس، اکثر روزنامهها، سازمانهای فرهنگی و غیره، خصوصیاند.

فعلماً نکته اول را کنار گذاریم؛ ولی در مورد نکته دوم حتماً این سؤال پیش خواهد آمد که به چه حق ما نهادهایی را که اغلب دارای خصیلت عمومی نبوده بلکه نهادهایی اصولاً خصوصی میباشند، بعنوان دستگاههای ایدئولوژیک دولت در نظر میگیریم. گرامشی بعنوان يك سارکسیست آگاه، در يك جمله این اعتراض را پیش بینی کرده بود. نمایر میان عمومی و خصوصی، يك نمایر دورنی حقوق بورژوازی است و تنها در حوزههای تابع آن، که این حقوق در آنها اعمال و قدرت میگیرد، معتبر است. حوزه دولت در حقوق نمیگنجد، زیرا این حوزه «مافوق حقوق» است؛ دولت، که دولت طبقه مسلط است، نه عمومی است و نه خصوصی بلکه خود شرط هرگونه تمایزی میان عمومی و خصوصی است. همین مطلب را اینبار در مورد دستگاههای ایدئولوژیک دولت میتوان گفت. «خصوصی» یا «عمومی» بودن نهادهایی که تحقق این دستگاهها در آنها نمودار میشود چندان اهمیتی ندارد. آنچه مهم است کارکرد آنهاست. نهادهای خصوصی بخوبی میتوانند بعنوان دستگاههای ایدئولوژیک دولت عمل کنند. تحلیل اندک عمیقتری از هر يك از دستگاههای ایدئولوژیک دولت این مطلب را نشان میدهد.

۸. واضح است که خانواده «مسلکدههای دیگری بجز مسلکده دستگاه ایدئولوژیک دولت نیز دارد. خانواده در بارنولید نیروی کار شرکت دارد و برحسب نیرو تولید واحد تولید و (با) واحد مصرف میبندد.

۹- «مصرف» در همین حال، هم بهدستگاه سرکوبی دولت و هم بهسیستم دستگاههای ایدئولوژیک دولت تعلق دارد.

شما نیز بسازد، این تفاوت اساسی است که: دستگاه سرکویی دولت «با قهر عمل میکند» در حالی که دستگاههای ایدئولوژیک دولت «با ایدئولوژی عمل میکنند».

حال میتوانیم با تصحیح این ترز، نمایز آنها دقیقتر نمایم. هر دستگاه دولت، چه دستگاه سرکویی و چه دستگاه ایدئولوژیک، با قهر و با ایدئولوژی تواناً «کار میکند». لیکن در اینجا تفاوت بسیار مهمی وجود دارد، که مانع از یکی کردن دستگاههای ایدئولوژیک دولت با دستگاه (سرکویی) دولت میگردد. نکته در اینست که دستگاه (سرکویی) دولت به نوبه خود، بطریق اولی با اتکاء به سرکویی (مجموعه سرکویی فیزیکی) عمل میکند، در حالی که ایدئولوژی در آن عملکردی ثانوی دارد (دستگاه سرکویی صرف وجود ندارد). مثال: ارتش و پلیس با ایدئولوژی هم کار میکنند، چه برای تأمین هماهنگی داخلی و بازتولید خود و چه از طریق «ارزش‌هایی» که در خارج خود ترویج میدهند.

همین ترتیب، از جانب دیگر، باید گفت که دستگاههای ایدئولوژیک دولت به نوبه خود، بطریق اولی با اتکاء بر ایدئولوژی عمل میکنند، در حالی که سرکویی در آنها عملکردی ثانوی دارد، هر چند که این سرکویی، فقط در نهایت - و صرفاً در نهایت - بشکلی تخفیف یافته، نهائی و حتی سبببک اعمال شود (دستگاه ایدئولوژیک صرف وجود ندارد). بدین ترتیب، مدرسه و کلبه‌ها، یا شبوه‌های خاص خود در طرد و تنبیه، نه تنها پروان بلکه پیشوایان را نیز «تأدیب» میکنند. خانواده نیز بر همین منوال ... د.ا.د. فرهنگ بر همین سباق (سانسور بعنوان مثال در این مورد کافی است)، و غیره. شاید لازم بنظر نرسد بدین مطلب اشاره کنیم که خصوصیت تعیین‌کننده درگاه (بطریق اولی و بطریق ثانوی) سرکویی و ایدئولوژی، در دستگاه (سرکویی) دولت و در دستگاههای ایدئولوژیک دولت، روشنگر پیدایش ذاتی روابط combination ظریف آشکار یا پنهانی میان مجموعه دستگاه (سرکویی) دولت و مجموعه دستگاههای ایدئولوژیک دولت میباشد. زندگی روزمره مثالهای پیشماری از این روابط بما عرضه میدارد که برای درک عمیق‌تر آنها و پشت‌سرگردان مرحله مشاهده، نیازمند مطالعه جزئیات آن هستیم.

ولی همین اشاره خود راه درک عامل وحدت دهنده به مجموعه ظاهراً پراکنده د.ا.د.ها را بر ما میگشاید؛ اگر واقع اینست که د.ا.د.ها بطریق اولی با اتکاء بر ایدئولوژی عمل میکنند - چیزی که سبب وحدت آنها در عین تنوعشان میگردد - خود همین کارکرد است زیرا ایدئولوژی بکار رفته در این دستگاهها، علیرغم تنوع و تضادهایش، در واقع همیشه تحت ایدئولوژی مسلط - که ایدئولوژی «طبقه مسلط» است - وحدت میریابد. اگر واقعاً اعتقاد ما بر این است که در اصل، «طبقه مسلط» قدرت دولت را (به شکل نام یا در اغلب موارد بوسیله اتحادهای طبقات یا بخش‌هایی از طبقات) در دست دارد و در نتیجه دستگاه (سرکویی) دولت را در اختیار دارد پس میتوانیم قبول کنیم که همین طبقه مسلط، در دستگاههای ایدئولوژیک دولت نیز فعال باشد زیرا در نهایت امر، ایدئولوژی مسلط، حتی از طریق تضادهایش، در دستگاههای ایدئولوژیک دولت تحقق می‌یابد. البته فرق است میان اقدام از طریق لوابح و قوانین در دستگاه (سرکویی) دولت و «اقدام» بوسیله ایدئولوژی مسلط در دستگاههای ایدئولوژیک دولت. هر چند که می‌باید به جزئیات این تفاوت پرداخته اما این تفاوت

نمی‌باید واقعیت عیناً یگانه این دو نوع اقدام را از نظر پوشیده دارد تا آنجا که ما میدانیم هیچ طبقه‌ای نمیتواند به‌گونه‌ای پایداری قدرت دولت را در دست داشته باشد، بی‌آنکه همزمان با آن سرکردگی *négémonie* خود را بر دستگاههای ایدئولوژیک دولت و در درون این دستگاهها اعمال نماید. من يك مثال را برای اثبات این نظر کافی میدانم و آن توجه خطیر لنین است به تحول انقلابی د.ا.د. آموزشی (علاوه بر سایر چیزها) تا پروتاریای شوروی، که قدرت دولت را بدست آورده بود. مجال آن یابد که آینده دیکتاتوری پروتاریا را گذار به سوبالیسم را تأمین کند.

این نکته آخری به‌ما امکان دریافتن این را میدهد که چرا دستگاههای ایدئولوژیک دولت میتوانند نه فقط موضوع *enjeu* مبارزه طبقاتی - و آنهم اغلب در شکل سخت خود - بلکه مکان این مبارزه نیز باشند. طبقه (یا اتحاد طبقات) دارنده قدرت، نمیتواند به‌آن سهولتی که در دستگاه (سرکوبی) دولت فرمان میراند در د.ا.د.ها نیز حاکم باشد. و این نه تنها از آن روست که طبقات مسلط قبلی میتوانند مدتها موضع قوی خود را در دستگاههای ایدئولوژیک دولت حفظ نمایند بلکه همچنین بدان سبب است که مقاومت طبقات استثمار شده میتواند، خواه با استفاده از تضادهای موجود در این دستگاهها و خواه با تسخیر مواضع مبارزاتی در آنها، وسیله و مجالی یابد تا در این دستگاهها بروز کند.

اشارات خود را جمع بندی کنیم.

اگر تر ما اصولی باشد، میتوانیم از آن چنین نتیجه بگیریم که باید تئوری مارکسیستی کلاسیک دولت را از سر گرفته يك نکته آن را روشن سازیم. گفتیم که میباید میان قدرت دولت (و در دست داشتن آن) از یکسو، و دستگاه دولت از سوی دیگر، تمایز قائل شد. ولی اینک اضافه میکنیم که دستگاه دولت شامل در مجموعه *corps* میگردد: از یکسو مجموعه نهادهایی که دستگاه سرکوبی دولت را تشکیل میدهند، و از سوی دیگر مجموعه نهادهایی که نمایانگر دستگاههای ایدئولوژیک دولت هستند.

۱۰- کروپسکایا (همسر لنین) در نوشته‌ای پرشور در سال ۱۹۲۷، ملتان کوشتهای مبدانه لنین و (بقول کروپسکایا) شکست آنها را، نقل میکند (رد... به کتاب هرا پیورده شده).

۱۱- آنچه در اینجا باجمال سخن از آن رفت، یعنی مسأله مبارزه طبقاتی در د.ا.د.ها، مسلماً هنوز از در برگشتن تمامی مسأله مبارزه طبقاتی بسیار دور است. برای برخورد با این مسأله، باید دو اصل را به‌خاطر گذاشت: اصل اول را مارکس در پیشگفتار مضمیمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی تدوین کرده است، همزمانی که به‌چنین دگرگونیهای (انقلابات اجتماعی) می‌اندیشیم، همواره باید میان دگرگونی مادی - که میتوان آنرا به‌روشنی دلیل علمی دریافت - شرایط اقتصادی تولید از یکسو و اشکال حقوقی، سیاسی، مذهبی، هنری یا فلسفی‌ای که افراد انسانی از طریق آنها بر این درگیری آگاهی می‌یابند و آرا را به‌آخر میرسانند از سوی دیگر، تمایز قائل شویم. پس مبارزه طبقاتی در اشکال ایدئولوژیک و در نتیجه در اشکال ایدئولوژیک د.ا.د.ها لبراز و اعمال خود، و بدینترتیب سلاح ایدئولوژی را علیه طبقات دارای قدرت، برگرداند و بکار بندد.

این خود ناشی از اصل دوم است: مبارزه طبقاتی از د.ا.د.ها فراتر میرود (برای ریشه در جای دیگری غیر از ایدئولوژی در زیر ساخت، حتی در روابط تولید که روابط استثمار هستند و بنیان روابط طبقاتی را تشکیل میدهد -

دارد

ولی اگر فرض بر این باشد، با وجود اجمالی بودن اشارات ما، لزوماً این سؤال باید مطرح شده باشد که: مقام و نقش دستگاههای ایدئولوژیک دولت چیست؟ بنیاد اهمیت این دستگاهها چه میتواند باشد؟ عبارت دیگر: «عملکرده دستگاههای ایدئولوژیک دولت» که نه با سرکوبی بلکه با ایدئولوژی کار میکنند، بر چه دلالت دارد؟

دربارۀ بازتولید روابط تولید

حال میتوانیم به سؤال اصلی‌ای که در چند صفحه پیش مطرح کردیم و پاسخى بدان ندادیم، بپردازیم: بازتولید روابط تولید چگونه تأمین میشود؟
به زبان تصویر فضائی (زیرساخت و روساخت) میتوان گفت: این بازتولید عمدتاً «بوسیله روساخت حقوقی، سیاسی و ایدئولوژیک تأمین میگردد».
ولی از آنجا که پشت سر نهادن این زبان تشریحی را ضروری و اجتناب ناپذیر تشخیص دادیم باید بگوئیم: این بازتولید عمدتاً توسط اعمال قدرت دولت در دستگاههای دولت - شامل دستگاه (سرکوبی) دولت از یکسو و دستگاههای ایدئولوژیک دولت از سوی دیگر - تأمین میشود.
ابرداریم آنچه در قبل گفتیم در مد نظر باشد؛ اینکه این مطالب را در سه اصل زیر خلاصه میکنیم:

- ۱- همه دستگاههای دولت دو عین حال هم با سرکوبی و هم با ایدئولوژی کلر میکنند، با این تفاوت که دستگاه (سرکوبی) دولت بطریق اولی با اتکاء بر سرکوبی عمل میکند، در حالیکه دستگاههای ایدئولوژیک دولت با اتکاء بر ایدئولوژی عمل میکنند.
- ۲- در حالیکه دستگاه (سرکوبی) دولت کل سازمان یافته‌ای را تشکیل میدهد که اجزای مختلف آن تحت فرماندهی واحدی متمرکز یافته‌اند، که همانا سیاست مبارزۀ طبقاتی نمایندگان طبقات مسلط - در دست دارنده قدرت دولت - میباشد، دستگاههای ایدئولوژیک دولت متعدد و مجزا و نسبتاً مستقل و مستقله عرضه صحنه‌ای عینی برای بروز تضادها هستند. تضادهائی که گاه به شکل محدود و زمانی به شکل حاد بیانگر اثرات برخورد میان مبارزۀ طبقاتی سرمایه داری و مبارزۀ طبقاتی پرولتاریائی - و اشکال مبارزات تابع آنها - می‌باشند.
- ۳- در حالیکه وحدت دستگاه (سرکوبی) دولت را سازمان یافتگی متمرکز آن تحت رهبری نمایندگان طبقات دارای قدرت - مجری سیاست مبارزۀ طبقاتی طبقات دارنده قدرت - تأمین میکند وحدت میان دستگاههای مختلف ایدئولوژیک دولت را ایدئولوژی مسلط، یعنی ایدئولوژی طبقه مسلط - آنها اغلب به اشکالی متضاد - تأمین مینماید.

۱۲- میگوئیم عمدتاً، زیرا روابط تولید قبل از هر چیز توسط مادهیت روند تولید و روند گردش (کالاها) بازتولید میشود، ولی نباید فراموش کرد که روابط ایدئولوژیک بلاواسطه در خود این روندها حاضر میباشد.

اگر این خصوصیات هر مد نظر باشند، میتوان بازتولید روابط تولید را « طبق نوعی تقسیم کار» بشکل زیر مجسم نمود.

نقش دستگاه سرکوبی دولت، بعنوان دستگاه سرکوبی، اساساً این است که بوسیله اعمال زور (فیزیکی یا غیره) شرایط سیاسی بازتولید روابط تولید را - که در وهله نهائی روابط استثمار هستند - تأمین کند. دستگاه دولت نه تنها تا حد زیادی در بازتولید خود شرکت دارد (در دولت سرمایه داری سلسله‌هائی از سیاستمداران، از نظامیان و غیره وجود دارند) بلکه این دستگاه، بخصوص از طریق سرکوبی (از حیثانه‌ترین اعمال زور فیزیکی گرفته تا دستورات و ممنوعیت‌های اداری ساده و نامشور آشکار و نهان و غیره)، شرایط سیاسی کار کرد دستگاههای ایدئولوژیک دولت را نیز فراهم می‌آورد.

و همین دستگاههای اخیر هستند که تا حد زیادی بازتولید روابط تولید را «تحت حمایت» دستگاه سرکوبی دولت تأمین میکند. اینحاست که ایدئولوژی مسلط، یعنی ایدئولوژی طبقه مسلط که قدرت دولت را در دست دارد، نقش خود را قویاً ایفا میکند. پس، این بتوسط ایدئولوژی مسلط است که «هماهنگی» (گاه ناھنجار) میان دستگاه سرکوبی دولت و دستگاههای ایدئولوژیک دولت از یکسو میان خود دستگاههای مختلف ایدئولوژیک دولت از سوی دیگر، تأمین میگردد.

از این راه، و بسبب انواع دستگاههای ایدئولوژیک دولت در عین وحدت نقششان در بازتولید روابط تولید - که ناشی از اشتراك این نقش است - به فرضیه زیر میرسیم.

ما تعداد نسبتاً زیادی از دستگاههای ایدئولوژیک دولت را، که در نظامهای اجتماعی سرمایه داری معاصر وجود دارند، بر شمردیم: دستگاه آموزشی، دستگاه مذهبی، دستگاه خانواده، دستگاه سیاسی، دستگاه سندیکائی، دستگاه اطلاعاتی، دستگاه «فرهنگی» و غیره.

در نظامهای اجتماعی مربوط به شیوه تولید «سرازه» (منهود به شیوه تولید فنودالی)، هرچند که يك دستگاه سرکوبی دولت واحد، که از زمان سلطنت مطلقه، و حتی از زمان اولین دولت‌های شناخته شده باستان وجود دارد که در صورت، بسیار شبیه به دولت فعلی مورد نظر ما است، اما تعداد دستگاههای ایدئولوژیک دولت کمتر و چهره آنها متفاوت است. مثلاً مشاهده میکنیم که در قرون وسطی کلیسا (د.ا.د. مذهبی) عملکردهای متعددی را بر خود جمع می‌آورد که امروزه به دستگاههای مختلف و متعاضد ایدئولوژیک دولت، که نسبت به گذشته جدید می‌باشند، منتقل شده‌اند، بخصوص عملکردهای آموزشی و فرهنگی، در کنار کلیسا د.ا.د. خانواده وجود داشت که نقش قابل توجهی را بازی میکرد که بوجه وجه قابل مقایسه با نقش آن در نظامهای اجتماعی سرمایه‌داری نمی‌باشند. اما بر خلاف آنچه بنظر میرسد دستگاه‌های ایدئولوژیک دولت در آن زمان به کلیسا و خانواده محدود نمی‌شدند. يك د.ا.د. سیاسی نیز وجود داشت (شورای دولتی *Etats Généraux*، مجلس *Parlement* فرقه‌های مختلف و گروه‌بندیهای سیاسی *lignes politiques* که در واقع نیاکان احزاب سیاسی امروزی

۱۲- تا آنجا که دستگاه سرکوبی دولت و دستگاههای ایدئولوژیک دولت در این بازتولید شرکت دارند.

هستند، و کل سیستم سیاسی ایالات مستقل *Communes franches* و بدنبال آنها سیستم شهرها). و نیز د.ا.د. «ماقبل سندیگاتی» قدرتمندی وجود داشت، هرچند که این اصطلاح، ناچار منطبق بر آن دوره تاریخی نباشد (صفحه‌های قدرتمند تجار، صرافان و نیز پیشه‌وران و غیره). انتشارات و اطلاعات و نیز نمایش، که ابتدا جزو کلیسا بودند و سپس پیش از پیش از آن مستقل گشتند خود بیشک دارای تحول و تکامل بوده‌اند.

در دوره تاریخی ما قبل سرمایه داری، که آنرا در خطوط بسیار کلی‌اش مورد بررسی قرار دادیم، کاملاً واضح است که د.ا.د. مسلط، کلیسا بوده است. دستگاہی که نه تنها عملکردهای مذهبی را در خود متمرکز میکرد بلکه عملکردهای آموزشی و بخش قابل توجهی از عملکردهای اطلاعاتی و فرهنگی را نیز در خود جای میداد. اینکه تمام مبارزه ایدئولوژیک قرون شانزدهم، هفدهم و هجدهم، از بلرزه در آمدن کلیسا بر اثر رفرم *Réforme* به بعد، در شکل مبارزه ضد روحانی و ضد مذهبی متمرکز شده است اتفاقی نبوده بلکه بسبب موضع مسلط د.ا.د. مذهبی بوده است.

هدف و نتیجه انقلاب کبیر فرانسه، پیش از همه، نه تنها انتقال قدرت دولت از اشرافیت فئودال به بورژوازی سرمایه دار تجاری و درهم شکستن بخشی از دستگاہ قبلی سرکوبی دولت و جایگزین کردن آن توسط دستگاہی جدید (مثال: ارتش ملی و مردمی) بلکه همچنین حمله به د.ا.د. شماره یک یعنی کلیسا نیز بوده است. قرار دادن روحانیت در جایگاه مدنی، ضبط اسوال کلیسا و ایجاد دستگاہهای جدید ایدئولوژیک دولت بعنوان دستگاہهای مسلط به عرض د.ا.د. مذهبی، نمونه‌هایی از این مبارزه هستند.

طبیعتاً، این روند بسادگی تحقق پیدا نکرد. مثالهای زیر نیز دال بر این مطلبند: قرارداد میان پاپ و ناپلئون *Concordat*، برقراری سلطنت *Restauration*، و مبارزه طبقاتی طولانی اشرافیت زمیندار و بورژوازی صنعتی در طول قرن نوزدهم برای استفرار سرکردگی بورژوازی بر عملکردهایی که سابقاً کلیسا مبری آنان بود، و قبل از همه مبارزه بر سر مدرسه. میتوان گفت که بورژوازی با اتکاء بر د.ا.د. سیاسی جدید دموکراتیک، پارلمانی که در نخستین سالهای انقلاب بر پا شد و پس از مبارزات خشونت آمیز درازی - چند ماهی در سال ۱۸۴۸ و سپس در دهه‌های پس از سقوط امپراطوری دوم - دوباره استقرار یافته توانست علیه کلیسا مبارزه کند و عملکردهای ایدئولوژیک آنرا خود در دست گیرد؛ خلاصه توانست نه تنها سرکردگی سیاسی، بلکه سرکردگی ایدئولوژیک خود را نیز، که برای بازتولید روابط تولید سرمایه داری اجتناب ناپذیر است، تأمین نماید.

از این رو بخود اجازه میدهیم؛ علیرغم خطر اشتباه، تز زیر را طرح کنیم: بهفیده ما آن دستگاہ ایدئولوژیک که بر اثر مبارزه طبقاتی سیاسی و ایدئولوژیک خشونت بار بر علیه د.ا.د. مسلط سابق در نظامهای سرمایه‌داری پیشرفته در موضع مسلط قرار گرفته، همانا دستگاہ ایدئولوژیک آموزشی است.

این تز ممکن است خلاف عقل نظر آید، زیرا در نظر هر کس - یعنی در آن تصور ایدئولوژیکی که بورژوازی سعی دارد به‌خود و به طبقاتی که استثمار میکند عرضه کند - چنین مینماید که د.ا.د. حاکم

در نظامهای اجتماعی سرمایه داری نه مدرسه بلکه د.ا.د. سیاسی یعنی رژیم دموکراسی پارلمانی
منبت از رأی گیزی همگانی و مبارزه احزاب است.

اما تاریخ، حتی در دوران اخیر، نمایانگر آن است که بورژوازی بخوبی توانسته است و میتواند
خود را با داد. سیاسی دیگری غیر از دموکراسی پارلمانی، تطبیق دهد؛ در فرانسه، امپراطوری اول و
دوم، سلطنت شارل (لویی هجدهم، شارل نهم)، سلطنت پارلمانی (لویی فیلیپ)، دموکراسی منکی بر
قدرت رئیس جمهور (درگل)، مثالهایی دال بر این واقعیتاند. در انگلستان تاریخ عیانتر است.
انقلاب در این کشور، از دیدگاه بورژوازی موفقیتها خاصی بحساب میاید زیرا، برخلاف فرانسه که
بورژوازی بدلیل حمایت اعیان مجبور شد برای رسیدن به قدرت در روزهای انقلابیه بر جنبشهای
دهقانان و عامه مردم تکیه کند (و این برایش بسیار گران تمام شد)، بورژوازی انگلستان توانست با
اشرافیت و کنار آمده و در بدست داشتن قدرت دولت و استفاده از دستگاه دولت مدنی دوازده با او
«شریک شده» (باشد که همه گروندگان طبقات حاکم با هم در صلح و سازش بسر برند). در آلمان
این مسأله بیشتر جلب توجه میکند زیرا در این کشور، بورژوازی امپریالیست با استفاده از داد.
سیاسی و تحت حمایت پونکرهای «Lumpen» سلطنتی (نمایندگی بیسارک)، و تحت حمایت ارتش
و پلیس آنها و با استفاده از آنها پهنان گردانندگان دولت، با هیاهوی بسیار بهصحنه تاریخ قدم نهاد و
با «عبور» از جمهوری وایمار Weimar بهدایمان نازیسم پناه برد.

بنابراین دلایل بسیاری مؤید این نظرند که: دستگاهی که بورژوازی در پشت فعل و انفعالات
د.ا.د. سیاسی اش، که جلوی صحنه را اشغال کرده است، بعنوان د.ا.د. شماره یک (یعنی سلط) بکار
انداخته همانا دستگاه آموزشی است که در واقع عملکردهای د.ا.د. سلط سابق، یعنی کلیسا را،
بهمه گرفته است. و حتی میتوان اضافه کرد که: زوج مدرسه - خانواده جایگزین زوج کلیسا -
خانواده گردیده است.

چرا دستگاه آموزشی، در نظامهای اجتماعی سرمایه داری، د.ا.د. سلط است و چگونه کار میکند؟
فملاً کافی است نکات زیر را متذکر شویم،
۱- تمام دستگاههای ایدئولوژیک دولت در تحقق نتیجه واحدی سهیمند، و آن بازتولید روابط تولید،
یعنی بازتولید روابط استثمار سرمایه داری است.

۲- هر کدام از این دستگاهها، بهنوع خاص خود در تحقق این نتیجه واحد سهم استند دستگاه
سیاسی، افراد را به اطاعت «assujettissement» از ایدئولوژی سیاسی دولت، یعنی از ایدئولوژی
دموکراتیکه «غیر مستقیم» (پارلمانی) یا «مستقیم» (چه بشکل رأی گیری عمومی و چه بشکل
فانسیونی) مجبور مینماید. دستگاه خبری از طریق مطبوعات، رادیو تلویزیون، هر روز مفادگیری
ناسیونالیسم، شوونیسم، لیبرالیسم، اخلاقیات و غیره را بهخورد «مواطنان» میدهد؛ دستگاه فرهنگی
نیز بر همین منوال (اورژنی در شوونیسم نقش اول را دارد). دستگاه مذهبی در موعظت و سایر

• اشرف زینبدر بورس

مراسم مطمئن مانند تولد، ازدواج، و ترحیم، یادآوری میکند که انسان را غذای الیم در انتظار است مگر آنکه برادرانش را چنان دوست بدارد که اگر برگزیده‌اش سبلی زدند گونه دیگری پیش آورد. دستگاه خانواده هم که جای خود دارد.

۳- از سازهای این همسرایان همواره نوای واحدی بر میخیزد که گاه تضادهایی، (تضادهای ناشی از بقایای طبقات مسلط سابق و ناشی از پرولنرها و سازمانهایشان)، هماهنگی آنها برهم میزنند؛ و این همان نوای ایدئولوژی طبقه مسلط حاضر است که مایه‌هایی از اومانیزم humanisme نیاکان بزرگ را ساز میکند که قبل از مسیحیت، معجزه یونان، و از پس آن عظمت روم، شهر جاودان، را بوجود آوردند. به علاوه، این نوای ایدئولوژیک مایه‌هایی از (نظریه) منافع عام و خاص، و مانند آن رانیز در بر دارد که چیزی جز ناسیونالیسم، اخلاقیات و اگونیسم نیستند.

۴- ولی در این همسرانی یکی از دستگاههای ایدئولوژیک دولت در واقع امر نقش مسلط را ایفا میکند - هر چند که کسی گوش به نوای آن ندارد چرا که آرام میوزدا! - و این دستگاه همان مدرسه است.

این دستگاه بر کودکان تمام طبقات اجتماعی، از کودکان چنگ انداخته و از همان کودکتان، با روشهای قدیم و جدید، سالیان دراز - سالیانی که در آن کودکان بیش از هر زمان دیگر آسیب پذیر بوده و بین دستگاه خانواده و دستگاه مدرسه در بند است - به «کارگاردانی» دینی در لباس ایدئولوژی مسلط (زبان فرانسه، حساب، تاریخ طبیعی، علوم، ادبیات)، و با فقط ایدئولوژی مسلط ناب (اخلاقی، تعلیمات مدنی، فلسفه)، را حفته میکند. در دوروبر شانزده سالگی، نود و عظیمی از کودکان از دایره تحصیل به «حوزة تولید» افکنده میشوند؛ اینان کارگران و خرد، دهقانان اند. بخش دیگری از نوجوانان آموزش پذیر به «خرد ادامه میدهند، و بهر تقدیر کسی پیشرفته و از پا در میآیند و پستهای مستخدمین کوچک و متوسط دولت، کارکنان، کارگزاران کوچک و متوسط و مشاغل خرد بورژوازی از هر نوع را اشغال میکنند. بخش آخر بهمانتهای رامیسرند در پهنه بیکاری و دانشکفرانه فرود میروند، و با «کارگردانان فکری کارجمی» را تشکیل میدهند. و علاوه بر آن عاملین استثمار (سرمایه داران، مدیران)، عاملین سرکوبی (نظامیان، مأمورین پلیس، سیاستمداران، کارمندان عالی رتبه و غیره) و کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی (بخشی و عاقل گوناگون که اکثراً قلباً «به خدا» هستند) را تشکیل میدهند.

هر گروهی که در این راه از با میافتد عملاً صاحب آن ایدئولوژی‌ای است که مناسب نقش او در جامعه طبقاتی است؛ نقش فرد استثمار شده (صاحب «وجدان حرفه‌ای»، «اخلاقی»، «مدنی»، «صلی»، و غیر سیاسی کاملاً «پرورش یافته»؛ نقش عامل استثمار (که باید بتواند به کارگران دستور دهد و با

• یکی از مؤلفه‌های انسان گرایی humanisme بورژوازی اروپایی، خلافت ملط به فرهنگ یونانی و رومی (و لاتین) و اعتقاد به ضرورت مطالعه و ترویج این فرهنگ و تمدن «نیاکان بزرگ» است.
• Intellectuals du travail collectif: کسانی که در واحدهای تولیدی، با کار فکری، مجبوره کار کارگران (با «کارگر جمعی») را از نظر «فنی» سازمان میدهند مانند مهندسان، متخصصین فنی و غیره.

آنها حرف بزنند. و این همان «روابط انسانی» گذاشتن است؛ نقش عاملین سرکوبی (که باید بتوانند فرمان دهد و بی چون و چرا به انقیاد در آورند و با در لفاظی عوامفریبانه سیاستدارانه بد طولانی داشته باشند)؛ و یا نقش کارگزاران حرفه‌ای ایدئولوژی (که باید بتوانند با هر فرد با احترام، یعنی با تحقیر، تهدید و تحقیر درخور او، رفتار کنند، و این رفتار را با بزرگ اخلاق، فصیلت، «تعالی» Transcendence، ملیت، نقش جهانی فرانسه و غیره بپارایند).

البته بسیاری از این فضائل رنگارنگ (خردتشی، بردباری، و فرمابرداری از یک طرف، وقاحت، تحقیر، افاده، اطمینان به خود، عظمت، حتی شیرین سخنی و بلبل زبانی از طرف دیگر) را در خانواده‌ها، در کلیسا، در ارتش، در کتب پند آموز، در فیلم‌های سیاسی و حتی در ورزشگاهها، می‌آموزند. اما هیچ دستگاهی از دستگاههای ایدئولوژیک دولت در مدنی چنین طولانی - سالیان متناهی، ۵ یا ۶ روز در هفته و ۸ ساعت در روز - تمامی کودکان نظام اجتماعی سرمایه داری را چنان خنودنه اجباری (که چسب موهنی را پیرایگان در یافت میکند) در اختیار ندارد.

س از طریق آموزش کاردایهائی چند، در لباس القای وسیع ایدئولوژی طبقه مسلط است که حتی اعظمی از روابط تولید یک نظام اجتماعی سرمایه داری، یعنی رابطه دوجانبه استثمارگر با استثمار شده، باز تولید میشود. مکاتبهائی که این نتیجه حیاتی را برای وزیم سرمایه داری ایجاد میکند طبیعتاً در پشت ایدئولوژی عموماً حاکم در مورد مدرسه مخفی و سنور میبایند، و این خود از آنجا ناشی میشود که این ایدئولوژی یکی از اشکال اساسی ایدئولوژی مسلط بورژوا است: ایدئولوژی‌ای که مدرسه را بصورت محیطی حسی و عاقله ایدئولوژی (هزیرا که «مدرسه غیر مذهبی است» در نظر میگیرد که در آن اسادان با احترام به «آگاهی» و «آزادی» کودکانی که «والدیشان» (که آنها نیز آزاد، یعنی مالک مرزداشان هستند) به آنان (در کمال اطمینان) سپرده‌اند این کودکان را بر طبق الگوی خودشان، با مکتب بر معلومات، ادبیات و «آزادمنشی» بسوی آزادی، رعایت اصول اخلاقی و مسئولیت‌های فرد بالغ، رهسور میشوند.

در این جا از آن استادانی که در این شرایط سوار گوشش میکنند تا معدود سلاح‌های موجود در دانش و تاریخی را که «درس میدهد» طبقه ایدئولوژی و سیستم رایج‌هائی که در گیر آند بکار برند، بورس می‌طلبم. اینان را میتوان دهرمان بشمار آورد ولی اندکند، و چه زیادند (اکثریت) استادانی که مورد حس ذره‌ای هم در «کاری» که سیستم (که از بالا آنها را خرد میکند) آنان را بدان داداسته شک روا میدارند، و از آن بدتر اینکه تمام هم و غم خود را، با وجدان کامل (با استفاده از روش‌های جدید گذاشتن!) صرف این کار میکنند. آنان آنقدر از این امر عاقلند که حتی با خدمات صمیمانه خود به حفظ و تمدیه این تصور ایدئولوژیک از مدرسه، کمک نیز میکنند: نصوری که امروز مدرسه را همانگونه «طبیعی» و لازم و معبد و حس امری خیر برای انسان امروزی جلوه میدهد که خند مرر بیس کلیسا را برای بیاکان ما «طبیعی» لازم و خیرخواهانه جلوه میداد.

واقع ایست که مدرسه امروز در آغاز نفس دستگاه مسلط ایدئولوژیک دولت، جایگزین کلیسا گشته است. مدرسه، امروز با خانواده تکبیل یک زوج را میدهد همانطور که کلیسا و خانواده پدر مدب

چنین زوجی را تشکیل میدهد. میتوان گفت بحرانی که با عطف بیسابقه در سراسر جهان بیستم آموزشی بسیاری از دول را به لرزه در آورده است، و اغلب با بحران بیستم خانواده (که در هانیفسته پیش بینی شده است) توأم میباشد. جنبهای سیاسی دارد زیرا مدرسه (و زوج مدرسه - خانواده) دستگاه مسلط ایدئولوژیک دولت را تشکیل میدهد، دستگاهی که در بازتولید روابط تولید شیء تولید سرمایه داری - که موجودیت آنرا مبارزه طبقاتی جهانی تهدید میکند - دارای نقش تعیین کننده است.

دربارۀ ایدئولوژی

زمانیکه مفهوم دستگاه ایدئولوژیک دولت را طرح نمودیم، زمانیکه گفتیم که دستگاههای ایدئولوژیک دولت «با ایدئولوژی کار میکنند سخن از واقعیتی بمان آوریم که درباره آن باید چند کلمهای توضیح داد و این واقعیت همانا ایدئولوژی است.

میدانیم که کلمه «ایدئولوژی» را کاپانیس (Cabanis)، مستوتدوئراسی (Desult de Tracy) و با نشان اختراع کردند و این نام را به تئوری عقاید (زایش و تکوین عقاید) اطلاق نمودند. پنجاه سال بعد، زمانیکه مارکس این کلمه را بکار میگردد از همان آثار دوره جوانی معنی کاملاً متفاوتی بدان میبخشد. در این آثار، ایدئولوژی، بیستم عقاید (Idees) یا تصورات «representations» است که بر فکر فرد یا گروه اجتماعی مسلط میباشد. از همان هنگام تحریر مقالات در روزنامه رنانه (Gazette) (rhonane)، مبارزه ایدئولوژیک و سیاسی مارکس او را با سرعت پنهانوارونی با این واقعیت گشاید و سببورش ساخت تا پیشهای اولیه خود را عمیقتر بسازد.

اما در اینجا به معنای شگفت آوری بر میخوریم. در این آثار، همه ظواهر حاکی از آنست که مارکس به تدوین یک تئوری درباره ایدئولوژی خواهد پرداخت و در واقع هم «ایدئولوژی آلمانی» بدنبال دستنویسهای سال ۱۸۴۲، تئوری صریحی در مورد ایدئولوژی عرضه میدارد. اما همانطور که بزودی خواهیم دید این تئوری مارکسیستی نیست. کتاب «سرمایه» هم، هرچند که حاوی نظرات متعددی است که در جهت ایجاد یک تئوری در مورد ایدئولوژیها بکار میآیند (نظرات مارکس در مورد ایدئولوژی اقتصادیان همیانه واضحترین مثال این عناصر تئوریک است) اما خود این تئوری ایدئولوژیها را - که خود عمدتاً به یک تئوری ایدئولوژی معنی عام وابسته است - در بر نمیگیرد.

قصه من آنست که خطر کم و طرحی اولیه و بسیار ضعیف از این تئوری ایدئولوژی بدست دهم. تزهایی که طرح خواهم کرد البته فیالبداهه پنهنم خاطر نگردیده است. اما نمیتوان از آنها دفاع نموده و همسک آزمایششان زد. بیسی نمیتوان تأیید یا تصحیحشان کرد مگر بکمک بررسیها و تحلیلهای عمیقتر.

ایدئولوژی تاریخ ندارد

قبل از هر چیز باید در مورد آن دلیل اصولی که بنظر من طرح و نقشه یک تئوری ایدئولوژی معنی

عام، و نه يك تئوری ایدئولوژیهای خاص، را تأیید میکند و با حداقل مجاز می‌شمارد. در چند کلمه توضیحی بدیم (این ایدئولوژیهای خاص، همیشه و در هر شکل که باشند - مذهبی، اخلاقی، حقوقی، سیاسی - بیانگر مواضع طبقاتی هستند).

سلباً تحقیق برای دستیابی بدین تئوری ایدئولوژیهای خاص ضروری است و این تحقیق میباید با توجه به خاصیت دو جانبه آنها یعنی از یکسو خاصیت تنوع شکل ایدئولوژیها و از سوی دیگر خاصیت طبقاتیشان) صورت پذیرد. در این صورت مشاهده خواهد شد که تئوری ایدئولوژیها، در وهله نهائی بر تاریخ نظامهای اجتماعی و در نتیجه بر تاریخ شیوه‌های تولید ترکیب شده در این نظامها و بر مبارزات طبقاتی تحول پاننده در این نظامها متکی است. پس در این مورد روشن است که نمیتوان از يك تئوری ایدئولوژیها بد معنی عام سخن بهمان آورد، زیرا ایدئولوژیها (که بر طبق خاصیت دو جانبه حوزه‌های و طبقاتی تعریف میگردند) تاریخی دارند که تعیین کنندگی در وجه نهائی آن البته از خارج حوزه صرف ایدئولوژیها انجام میگردد، هر چند که این تعیین کنندگی بر ایدئولوژیها تأثیر گذارد.

اما از سوی دیگر، اگر خود را مجاز بشمارم که طرح و نقشه يك تئوری ایدئولوژی بد معنی عام را عرضه کنم، و اگر این تئوری در حقیقت یکی از عناصری باشد که تئوریهای ایدئولوژیها بدان وابسته است، این خود در ارتباط با نظری است بظاهر غیر معقول که آنرا با عبارت زیر بیان میکنم: ایدئولوژی تاریخ ندارد.

میدانیم که این عبارت عیناً در قطعه‌ای از کتاب «ایدئولوژی آلمانی» عنوان شده است. مارکس این عبارت را در مورد «تأثیر يك حکام میبرد که بقول او، همانند اخلاق (بخوانید) و سایر اشکال ایدئولوژی) تاریخ ندارد.

در «ایدئولوژی آلمانی» این عبارت در متنی صریحاً اثبات گرای *positiviste* عنوان میشود. در این کتاب، ایدئولوژی همچون يك توهم محض، يك رویای محض استنباط میشود. یعنی همچون يك عدم. همه واقعیت ایدئولوژی خارج از اوست. بدین ترتیب، ایدئولوژی همچون پرداختن تخیلی مجسم میشود که مقام شوریک آن عیناً مشابه مقام رؤیا است. نزد نویسندگان پیش از فروید، رؤیا از نظر این نویسندگان نتیجه صرفاً تخیلی، یعنی بوج «پازمانده‌های وقایع روزه است که در ترکیب و نظم نامین، گاه نیز «منطوبه» و خلاصه «ها» بی نظم» پدیدار میگردد. از دید نویسندگان پیش از فروید، رؤیا تخیل بوج و نهی است که بگونه‌ای دلخواه، با چشمان فروسته و با کمک «پازمانده‌های تنها واقعیت نام و مثبت» یعنی واقعیت روز «سرهم» میشود. مقام فلسفه و ایدئولوژی در «ایدئولوژی آلمانی» (و فلسفه در این کتاب، ایدئولوژی به اعلی درجه است) دقیقاً عین این مقام میباشد.

پس در این کتاب، ایدئولوژی از نظر مارکس، يك سرهم بندی تخیلی، يك رویای محض، نهی و وجود است که از «پازمانده‌های روزانه» تنها واقعیت نام و مثبت، واقعیت تاریخ عینی *concrete*

(*) منظور حوزه‌های ایدئولوژیک حقوقی، سیاسی، مذهبی و غیره است.

افراد عینی، مادی و مولد وجود خود ساخته شده است. و هم تحت این عنوان است که در هایدنولوزی آلمانی، هایدنولوزی تاریخ ندارد. زیرا تاریخ هایدنولوزی خروج از او و در محل وجود تنها تاریخ موجود - یعنی تاریخ افراد عینی و غیره - است. پس در «هایدنولوزی آلمانی» این تر که هایدنولوزی تاریخ ندارد تزی صرفاً منفی است زیرا از آن دو معنی زیر بر میآید:

۱- هایدنولوزی بتواند رویای محض، هیچ است (و مطروم نیست چه خودای در ایجاد آن دست دارد مگر آنکه آنرا حاصل از خود یگانگی تقسیم کار بدانیم که خود تعیین بدنی است)؛

۲- هایدنولوزی تاریخ ندارد و این ابدأ بدان معنی نیست که هایدنولوزی تاریخ ندارد (برعکس هایدنولوزی چیزی نیست جز انعکاس رنگ پریده، خالی و مغلوب تاریخ واقعی) بلکه بدان معنی است که هایدنولوزی تاریخی خاص خود ندارد.

لما تزی که میخواستیم از آن دفاع کنیم، در همین آنکه از نظر صوری عبارات «هایدنولوزی آلمانی» (هایدنولوزی تاریخ ندارد) را از سر میگیریم با تر اتهات گرا و تاریخ گرای «هایدنولوزی آلمانی» از ریشه متفاوت است.

زیرا از یکسو، بنظر من هایدنولوزیها تاریخی خاص خود دارند (هرچند که این تاریخ را در وجه نهایی مبارزه طبقات تعیین میکنند) و از سوی دیگر در همین حال اعتقاد دارم که هایدنولوزی یعنی عام تاریخ ندارد و این نه بگونه‌ای منفی («تاریخ هایدنولوزی خارج از آنست»، بلکه به معنی‌ای مطلقاً مثبت است.

این معنی مثبت است، چرا که خاصیت هایدنولوزی آنست که ساخت و عملکردی داشته باشد که از هایدنولوزی واقعی غیرتاریخی، یعنی همه‌جا حاضر در تاریخ *omni-historique*، میسازند و مراد از این مفهوم آنست که این ساخت و عملکرد هایدنولوزی پشکلی واحد و تفسیرناپذیر در آنچه که کل تاریخ می‌نامندش - یعنی در سراسر تاریخی که همانیستند آنرا بتواند تاریخ مبارزه طبقاتی، یعنی تاریخ جوامع طبقاتی، تعریف میکند - حاضر است در اینجا برای تعیین یک مرجع تئوریک و با بازگشت به مثال دژیا، اینبار در تصور نظری فرود، میگویم که نظر ما - هایدنولوزی تاریخ ندارد - میتواند و باید مستقیماً با نظر فرود مبنی بر اینکه ضمیر ناخودآگاه ابدی است، یعنی تاریخ ندارد، در ارتباط قرار گیرد (و این ارتباط ابدأ با تکیه بر روشی اختیاری و دلخواه نبوده بلکه برعکس کاملاً از ضروریات تئوریک پیروی میکند زیرا میان این دو نظر رابطه‌ای لزگاتیک موجود است).

اگر ابدی را نه به معنای چیزی فراسوی *transcendent* تاریخ (و زمان) بلکه به معنای حاضر در هر زمان *omnipresent* و در سراسر تاریخ *transhistorique*، و در نتیجه به معنای چیزی که پشکل خاص خود در تمامی پهنه تاریخ موجود است، در نظر گیریم من ترجیح میدهم عبارت فرود را عیناً بکار گیرم و بنویسم: همچون ضمیر ناخودآگاه، هایدنولوزی ابدی است و اضافه خواهم کرد که بنظر من بهم نزدیک کردن این دو نظر از دیدتئوریک قابل توجه است چون ابدیت ضمیر ناخودآگاه با ابدیت هایدنولوزی یعنی عام بی‌ارتباط نیست.

از اینرو خود را لااقل موقتاً مجاز مینامم که یک تئوری هایدنولوزی یعنی عام را عرضه دارم.

همانطور که فرود یک تئوری ضعیف ناخودآگاه بعضی عام را عرضه داشته استند
برای ساده کردن عبارات، و با در نظر گرفتن آنچه که در مورد ایدئولوژیها گفته شد، قرار را بر آن
میگذاریم که عبارت ایدئولوژی را برای بیان ایدئولوژی بعضی عام بکار ببریم که درباره آن گفتیم که
تاریخ ندارد یا عبارت دیگر ایدی است یعنی شکلی تغییر ناپذیر در تمامی تاریخ (= تاریخ نظامهای
اجتماعی شامل طبقات اجتماعی) حاضر است. در واقع من موقتاً بحث خود را به «جوامع طبقاتی» و
تاریخ این جوامع محدود میکنم.

ایدئولوژی «تئوری» است از رابطه تخیلی افراد با شرایط واقعی حیاتی شان

برای بحث در مورد تئوری اصلی درباره ساخت و کارکرد ایدئولوژی، ابتدا در تئوری مطرح میکنم که
یکی منفی و دیگری مثبت است. تئوری اول در مورد موضوع «تئوری» تخیلی ایدئولوژی است و تئوری دوم در
مورد مادیت ایدئولوژی.

تئوری شماره یک: ایدئولوژی رابطه تخیلی افراد را با شرایط واقعی حیاتی شان تصور میکند.
معمولاً در بحث از ایدئولوژی مذهبی، ایدئولوژی اخلاقی، ایدئولوژی حقوقی، ایدئولوژی سیاسی
و غیره، میگویند که اینها چند «جهان بینی» میباشند. البته اگر شخصی خود در قالب یکی از این
ایدئولوژیها نیاندیشد و آنرا بمثابة حقیقت در نظر نگردد (مثلاً به خدا، به وظیفه، به عدالت و غیره
صمیمانه نپسندد)، از یک دیدگاه انتقادی به ایدئولوژی مورد نظر نگرستد، و همچون یک قوم شناس در
برابر اساطیر یک «جهان بینی» نظر خواهد داد که این «جهان بینی» ها عمدتاً تخیلی هستند یعنی
«بر واقعیت منطبق نمیباشند».

معمولاً، حتی با قبول این امر که ایدئولوژیها بر واقعیت منطبق نیستند و در نتیجه اینکه ایدئولوژیها
بر اساس توهم illusion ساخته شدهاند، این نکته همچنان مورد قبول است که ایدئولوژیها کتابه
illusion از واقعیت دارند و کافیت آنها را «تفسیر کتب» تا در زیر تصور تخیلی ای که از جهان
میدهند واقعیت این جهان را بازیابیم (ایدئولوژی = توهم / کتابه illusion/illusion).

این تفسیرها بر چند گونهاند و مشهورترین آنها تفسیر مکتبکی است که در قرن هجدهم رواج
داشت (و مثلاً خدا را تصور تخیلی پادشاه واقعی میدانست) و تفسیر «تأویلی» hermeneutique که
آپاد کلیسا بنیانگذار آن بودند و تفسیر باخ و مکتب الهیات و فلسفه ناشی از او، و از جمله پاد
(Barth) که حکیم در الهیات بود و دیگران دوباره بدان پرداختند (مثلاً برای تفسیر باخ خدا جوهر
انسان واقعی است). برای آنکه به اصل مطلب بپردازم میگویم که حرکت از چنین تفسیرهایی در مورد
برداشت transposition از واقعیت و قلب inversion تخیلی واقعیت در ایدئولوژی ما را با این
نتیجه میرساند که انسانها در ایدئولوژی شرایط حیاتی واقعیشان را بشکلی تخیلی تصور میکنند.

ولی متأسفانه این تفسیر مسئله کوچکی را لاینحل باقی میگذارد، چرا انسانها برای تصویر
شرایط واقعی حیاتی شان به برداشت تخیلی از این شرایط محتاجند؟

پاسخ نخست (پاسخ قرن هجدهم) راه حل ساده‌ای را پیشنهاد میکند: گناه این امر (قلب واقعیت) بر عهده کشیشان یا مستبدین است. اینان دروغهای فریبنده‌ای را از خود ساخته‌اند تا آنکه انسانها، بیخبال اطاعت از خدا، در واقع مطیع کشیشان و مستبدین باشند که اغلب در این تزییر همدستند. چرا که بر حسب مواضع سیاسی «تئوریسین‌های» این نظریه، یا کشیشان در خدمت مستبدین معرفی میشوند یا مستبدین در خدمت کشیشان. پس، از این دیدگاه، برداشت تخیلی از شرایط هستی واقعی در ایدئولوژی علنی دارد و این علت همانا وجود عددی قلیلی افراد واقعی و قبیح و سیله‌گر است که سلطه و استثمار مردم را با تکیه بر تصوری کاذب از جهان انجام میدهند که از خود اختراع کرده‌اند تا اذهان را با تسلط بر تخیلات، به اطاعت از خود وادارند.

پاسخ دوم (پاسخ نویرباخ، که مارکس در آثار جوانیش کلمه به کلمه تکرار میکند) از ادلی «عمیقتر» است یعنی همانقدر غلط میباشد. این پاسخ دوم نیز علنی برای وجود برداشت تخیلی از شرایط هستی واقعی انسانها و مسخ deformation تخیلی این شرایط، و خلاصه برای از خود بیگانگی انسانها در تصویر خیالی که از شرایط هستی خود دارند، بجهود و این علت را پیدا میکند. اینبار علت و فرغ امر، نه وجود کشیشان است، نه مستبدین، و نه تخیل فعال این گروه و تخیل منفعل قربانیان آنها. بلکه علت، همانا از خود بیگانگی مادی‌ای است که بر شرایط هستی انسانها حاکم است. با تکیه بر این نظریه مارکس در مسئله «بهود» و برخی نوشته‌های دیگر به دفاع از این عقیده نویرباخی میردازد که انسانها بدان سبب از شرایط هستی خود تصوری از خود بیگانه (تخیلی) دارند که این شرایط هستی، خود موجب از خود بیگانگی میباشند (بر «دستویس‌های سال ۱۸۴۴» گفته شده است که این شرایط تحت سلطه جوهر جامعه از خود بیگانه یعنی «کار از خود بیگانه» قرار دارند).

پس همه این تفسیرها، آن تزی را که فرض میکنند و بدان تکیه دارند، عیناً بکار میگیرند و آن تزی اینست که: آنچه در تصور تخیلی جهان - موجود در هر ایدئولوژی - منعکس میشود همانا شرایط هستی انسانها، و در نتیجه جهان واقعیشان است.

حال من تزی را که قبلاً طرح کردم از سر میگیرم؛ آنچه که «انسانها» در ایدئولوژی «برای خود» تصویر میکنند شرایط واقعی هستی‌شان و جهان واقعی‌شان نیست، بلکه پیش از هر چیز، رابطه آنان با این شرایط هستی‌شان است که در ایدئولوژی تصویر میشود. هم این رابطه است که در مرکز هر تصور ایدئولوژیک و در نتیجه هر تصور تخیلی از جهان واقعی جای دارد. در این رابطه است که میتوان «علنی» برای مسخ تخیلی تصور ایدئولوژیک جهان واقعی پیدا کرد، و برای ادای صحیح‌تر مطلب و برهیز از زبان علت و معلول، میتوان این تزی را مطرح کرد که مسخ تخیلی قابل مشاهده در هر ایدئولوژی - قابل مشاهده بشرط آنکه این ایدئولوژی را حقیقت ننداریم - تماماً بر عهده تخیلی این رابطه متکی است.

برای آنکه بزبانی مارکسیستی سخن گوئیم، میتوانیم بگوئیم که، اگر در حقیقت، تصوری که افراد مشغول بکار در پستهای عاملین تولید، استثمار سرگویی، القاء ایدئولوژی و عاملین براتیک علمی از شرایط هستی خود دارند، در وجه نهایی منبث از روابط تولید و روابط مشتق از روابط تولید است.

پس در ایدئولوژی در مسخ ضرورتاً تخیلی خود، نه روابط تولید موجود (و روابط مشتق از آنها) بلکه قبل از هر چیز رابطه (تخیلی) افراد با روابط تولید و روابط مشتق از آنها را تصویر میسازد. پس در ایدئولوژی آنچه تصویر میشود، سیستم روابط واقعی حاکم بر هستی افراد نیست بلکه رابطه تخیلی این افراد با روابط واقعی حاکم بر زندگیشان میباشد.

با تکیه بر این امر، مسئله «علت» مسخ تخیلی روابط واقعی در ایدئولوژی از میان بر میخیزد و میباید سؤالی دیگر را جانشین آن ساخت؛ چرا تصویری که افراد از رابطه (فردی) خود با روابط اجتماعی حاکم بر شرایط هستی و زندگی جمعی و فردیشان دارند ضرورتاً تخیلی است؟ ماهیت این تخیل چیست؟ اگر سؤال بدینگونه طرح شود جانی برای آن راه حل که علت امر را در وجود یک «مارودسته» و یک گروه از افراد (کشتیشان یا مستبدین) میجوید، که طراحان فریبکاری بزرگ ایدئولوژیک میباشند، و نیز جانی برای حل مسئله از طریق توسل به خاصیت از خود بیگانه جهان واقعی باقی نمیماند. دلیل این امر را در ادامه توضیحات خواهیم دید. فعلاً از این حد فراتر نمیرویم. تز شماره دو، ایدئولوژی دارای وجودی مادی است.

زمانیکه میگوئیم که «عقاید» یا «تصورات» و غیره، که ایدئولوژی ظاهراً از آنها تشکیل شده است، دارای وجودی آرمانی *Ideas* عقیدتی *Ideas* و روحانی نبوده بلکه دارای وجودی مادی است، تز فوق را لمس کردیم. حتی تلویحاً ذکر کردیم که (اعتقاد به) وجود آرمانی، عقیدتی و روحانی «عقاید» خود منحصرأ ناشی از یک ایدئولوژی در مورد «عقیده» و ایدئولوژی است. و اضافه کنیم: ناشی از ایدئولوژی ای است که موضوع آن همان چیز است که از دوره پیدایش علوم بعدی بظاهر «پنهان» چنین پیشی است. یعنی همان چیزی که پراتیسین های علوم (مانندندان و تجربه گران) در ایدئولوژی خود بخودی خود و آنرا بعنوان «عقاید» صحیح و غلط تصور میکنند. البته این تز شماره دو، که بصورت یک تأیید ابراز شده هنوز اثبات نگردیده است. تنها تقاضای ما اینست که مثلاً «بنام مانی یا بیسم» - در مورد آن صرفاً یک پیشنهادی موافق داشته باشیم. زیرا برای اثبات آن به شرح و بسط خاصی طولانی نیاز خواهد بود.

واقع امر اینست که این تز اثبات نشده در مورد وجود نه روحانی بلکه مادی «عقاید» یا «تصورات» دیگر، برای پیشرفت تحلیل ما درباره ماهیت ایدئولوژی ضروری است. با بهتر بگوئیم این تز صرفاً از

(۱) من بنیت خاصی این گفته امروز (معلوم شده و برانده شده) - با یکدیگر میروم زیرا حتی در محافل کمونیستی توضیح این با آن انحراف سیاسی (درست ظنی) جنب یا راست) با توسل به عمل یک «مارودسته» ماسلمان بسیار رایج است.

(۲) واقعش که فریبند بدان اشاره میکند همانا فلسفه است. اگر سر عقیده علوم که فلسفه و بخصوص نظریه فلسفی «متناهی» همزمان با پیدایش علوم تکوین و تحول میباید زیرا موضوع آن توپ و تفسیر فلسفی او تا به امروز عمدتاً ایدئولوژی (فناخت علمی است. نظریه فلسفی شناخته که «فرا» «مبارز» است و ستم عقاید «مبارز» بر ایدئولوژیهای گوناگون و بخصوص بر فلسفه خودمختاری دانشمندان تأثیر میگذارد و جنب پرانی که در نظریه آنان میشود.

این نظر مفید است که آنچه را که هر تحلیل نسبتاً جدی دوباره در اپیدئولوژی، بلاواسطه و بصورت تجربی بهتر مشاهده گر صاحب ذرهای بعد انتقالی نشان میدهد، برای ما بهتر نمایان خواهد کرد. در بحث در مورد دستگاههای اپیدئولوژیک دولت و پراتیکهای این دستگاهها گفتیم که این دستگاهها هر يك تحقق يك اپیدئولوژی است (وحدت این اپیدئولوژیهای حوزه‌ای مختلف - منهای، اخلاقی، حقوقی، سیاسی، هنری و غیره - از طریق تجزیه آنان تحت اپیدئولوژی مسلط تأمین میگردد). حال دوباره باین تراز باز میگردیم: هر اپیدئولوژی همواره دو پیک دستگاه، و در پراتیک یا پراتیکهای این دستگاه وجود دارد این وجود مادی است.

البته، وجود مادی اپیدئولوژی در يك دستگاه و در پراتیکهای این دستگاه کپیته MODALITE عین کیفیت وجود مادی يك پاره آجر با يك تفتک ندارد ولی میگوئیم که ساده چند معنی دوده (و در اینجا آماده آن هستیم که بنویسارسطری بودن منجم شویبهم در ضمن یادآور شویم که مارکس برای ارسطر لروزش بسیاری قائل بود) و یا بهتر بگوئیم ماده تحت کیفیتهای مختلفی موجود است که همگی در وجه نهائی در ماده ذهنی یکی ریشه دارند.

پس از این بحث به اصل مطلب برگردیم و ببینیم در تالیفادی که در اپیدئولوژی، یعنی در تصور معنی (منهای، اخلاقی و غیره) از جهان زندگی میکنند که سطح تخیلی موجود در آن به رابطه تخیلی آنها با شرایط هستی‌شان وابسته است - یعنی در وجه نهائی، به رابطه تخیلی آنان با روابط تولید و روابط طبقاتی وابسته است - چه میگوئیم (یادآور شویم که اپیدئولوژی = رابطه تخیلی با روابط واقعی). نثار ما اینست که این رابطه تخیلی خود واقعی مادی دارد آنچه مشاهده میکنیم اینست.

فردی به خدا یا به وظیفه یا به عدالت و غیره اعتقاد دارد این اعتقاد (از نظر هر کس، یعنی از نظر همه کسانی که در تصوری اپیدئولوژیک از اپیدئولوژی بسر میبرند که اپیدئولوژی را به عقایدی تقلیل میدهد که بنا به تعریف دارای وجودی روحانی‌اند) از عقاید فرد مورد بحث ناشی میشود. در نتیجه، این اعتقاد از این فرد به مثابه يك شخص *person* ناشی میشود که صاحب شعور است و در این شعور

(*) اشاره نویسنده به نظر ارسطر است که معتقد بود هستی چند معنی دارد.
 (*) کلمه *modalite* که در دنباله این بحث بسیار بکار خواهد رفت، بیجهت مستلزم و کلیتی بزبان فارسی ندارد از آنجا که دنباله مقاله بر حول محور این مفهوم میگردد باید توضیح کوتاهی در مورد حوزه معانی این کلمه بدهیم. کلمه *modalite* در زبان فرانسه اسماعیل *modalite* در انگلیسی و *modalitat* در آلمانی از یکسو، در زمینه‌های مختلفی بکار میرود که بر طبق ویژگی هر یک در زبان فارسی به کلمات مختلف ترجمه میشود و از سوی دیگر، مانند برخی از کلمات دارای نوعی تضاد یا دوگانگی در عملکرد است. بدین معنی که گاه معنی فاعلی و گاه معنی فاعلی مفعولی ملزم.

حالتی فاعلی مهم آن عبارتند از:

در زمینه فلسفه *modalite* (در برابر *essence*) یعنی فن اصل و شناسنده (در برابر موضوع شناخته شده) است. در زمینه روانشناسی *modalite* یعنی شخص انسانی یا ضمیر یا من این شخص است. در زمینه منطق و بخصوص منطق فلسفی قدیم *modalite* یعنی موضوع هر تصدیق است که خواص یا صفاتی بر آن اطلاق میشوند. در زمینه دستور زبان

عقاید مورد اعتقاد او جمع آمده‌اند. و از این طریق، یعنی با بکار انداختن مجموعه مفاهیمی که کاملاً ایدئولوژیک بوده و در ارتباط با یکدیگر پرداخته شده‌اند به شخصی ذی‌شعور که در این شعور عقایدی را که بدانها معتقد است، در کمال آزادی می‌سازد یا باز می‌شناسد، رفتار (مادی) این شخص *subjet* طبیعتاً استنتاج می‌گردد.

از این دیدگاه، فرد مورد بحث اینگونه و آنگونه رفتار میکند، به فلان و بهمان رفتار پراتیک می‌پردازد و از این گذشته، در پاره‌ای پراتیک‌های تنظیم شده شرکت می‌کند که همانا پراتیک‌های دستگاهی ایدئولوژیک هستند که عقایدی که او بعنوان شخص و در کمال آگاهی و آزادی انتخاب کرده است، بدان وابسته‌اند. اگر بخدا معتقد است به کلیسا می‌رود تا در مراسم دعا *messe* شرکت کند، زانو بزند نزد کنیسی اعتراف کند، گناه خود را باز بخرد (و این یکی در قدیم بمعنی متعارفی کلمه مادی بود) و البته، توبه کند، به زندگی ادامه دهد و غیره. اگر به‌وظیفه معتقد است، رفتاری متناسب با این اعتقاد خواهد داشت که در آئین و تشریفات خاصی ثبت است و منطبق با اخلاقیاتش می‌باشد. اگر به عدالت معتقد است، بی‌چون و چرا از قوانین حقوقی تبعیت می‌کند و حتی زمانی‌که باین قوانین تجاوز می‌شود ممکن است اعتراض کند، عریضه بنویسد، در تظاهرات شرکت کند و غیره. پس آنچه مشاهده می‌کنیم اینست که در تمامی این طرح، تصور ایدئولوژیک در مورد ایدئولوژی،

subjet بمعنی فاعل جمله است و بالاخره در گفتار مادی *subjet* گاه بمعنی علت و سبب و عامل برانگیختنده برخی واقعات می‌باشد.

معانی مفعولی آن عبارتند از:

در نظامهای سلطنتی *subjet* بمعنی رعیت و منقاد پادشاه است. در الهیات *subjet* بمعنی بنده خداست. در زمینه حقوق *subjet* بمعنی شخص تابع حقوق است که مقاسی خاص دارد و از اشیاء که چنین مقاسی ندارند متمایز می‌باشد. به‌موضوع بحث و گفتگو یا نوشته یا تفکر نیز *subjet* می‌گویند. در ضمن، در این معانی مفعولی کلمه *subjet* با کلمات *subjection* (تسبیح، انهدار) و *assujettissement* (پداطاعت در آوردن) قرابت لفظی و معنوی دارد.

می‌توان باجمال گفت که در عملکردهای فاعلی، کلمه *subjet* اصولاً بمعنی اصل یگانگی مولد هر واقعیت است. آنجا که این واقعیت شناخت است اصل فعال و یگانگی شناخت همانا ذهن است. آنجا که این واقعیت روان بشری است این اصل وحدت همانا ضمیر یا من انسانی است (از اینرو ترجمه آن به «ذهن» ناکافی نظر می‌رسد زیرا همراه از *subjet* در اینجا نه ذهن بلکه آن مرکز فعال و یگانگی است که ذهنیت را بر سر خود سازمان می‌دهد). آنجا که این واقعیت عمل یا فعل است *subjet* همانا فاعل عمل می‌باشد.

کاربردهای دیگر این کلمه، عموماً حالتی از ذهنیت برگردانده دارند. بدین معنی که واقعیتی که این کلمه بر آن اطلاق می‌شود بصورت عملی ذهنی (هرچند پوشیده و نهان) در سیاه و دایره‌ای لرزان و هدف و شخصیت می‌شود. مثلاً خدا اصولاً *subjet* است (زیرا علت واحد و فعال و ذهنی همه چیز - یا بسیاری چیزها - فرض می‌شود). یا می‌توان گفت که طبیعت را دارای میل و جان و غایت فرض کردن در نظر گرفتن آن پستایه *subjet* است. و باز می‌توان گفت که در بسیاری از نظریات فلسفه تاریخ (کانتیه شکل)، تاریخ پستایه واقعیتی فرض شده است که حاصل عمل و فعالیت یک یا چند *subjet* می‌باشد (افراد انسانی، قهرمانها، روح جهان و غیره).

با کلمه *subjet* را عموماً به مشخصه ترجمه کرده‌ایم که به‌موضوع مورد بحث از همه نزدیکتر است. البته در بخش‌هایی که نویسنده از خدا و پندگاران خدا سخن می‌گوید، *subjet* را به «پند» ترجمه کرده‌ایم. در ترتیب در واقع اول مهم اینست که تنوع معنایی این کلمه و تأثیر این تنوع بر کارکرد خاص آن در گفتار مورد بحث ما در مد نظر باشد.

خود ناچار از اذعان این امر است که هر «شخص» «subject» و «شعوره» و معتقد به «عقایدی» که «شعوره» او بدو تلقین کرده و او در کمال آزادی میپذیرد، باید «بر طبق عقاید خود عمل کند» و در نتیجه باید بعنوان شخصی آزاد عقاید خود را در اعمال پراتیک مادی خود ثبت نماید. اگر اینکار را نکند «هیچ خوب نیست».

در حقیقت، اگر این فرد متناسب با آنچه بدان معتقد است، آنچه را که باید بکند انجام ندهد پس کار دیگری میکند و بر طبق طرح ایدئالیتی که پدیدان آن منقولیم، این بدان معنی است که این فرد عقایدی بهتر از آنچه بدان ظاهر میکند در سر میپروراند و بر طبق عقایدی دیگر عمل میکند، و با فردی «غیر منطقی» است (چرا که «هیچ کس بنا بر اراده خود خبیث نیست») و یا حيله گر و منحرف.

پس در هر حال، ایدئولوژی ایدئولوژی، علیرغم مسخ تخیلی موجود در آن، اذعان دارد که «عقاید» یک شخص انسانی در اعمال او موجودند، یا باید موجود باشند، و اگر اینطور نباشد این ایدئولوژی به این شخص عقاید دیگری را نسبت میدهد که با اعمال (حتی منحرف) او تطبیق داشته باشد. این ایدئولوژی از اعمال سخن میگوید ولی ما از اعمالی سخن خواهیم گفت که در پراتیکها درج کرده‌اند. و علاوه بر این توجه خواهیم داشت که این پراتیکها را آنون‌هایی «ritual» تنظیم میکنند که این پراتیکها در آنان ثبت میگردد و این همه خود در قلب موجودیت مادی یک دستگاه ایدئولوژیک، و حتی بخشی کوچک از این دستگاه انجام میشود؛ مثلا نمازگزاری در کلیسای کوچک، یا یک مراسم تدفین، یا مسابقه‌ای معمولی در یک باشگاه ورزشی، یا یک روز درس در یک مدرسه، یا یک اجتماع با میننگ یک حزب سیاسی و غیره.

«دبالکتیکه» ندافس پاسکال در اینجا عبارتی عالی در اختیار ما میگذارد که یکمک آن میتوانیم ترتیب طرح مفاهیم ایدئولوژی را واژگون کنیم. آنچه پاسکال میگوید تقریباً اینست: «زاتو بزئید، لها را بعلامت دعا تکان دهید و آنگاه ایسان خواهید آورد». و بدینترتیب پاسکال ترتیب موضوع را بهوضاحت، برهم میزند و همچون مسیح، نه صلح بلکه تفاق را بهارمغان میآورد، و از این گذشته وضاحت را به میدان میآورد که اهدا بر اصول مسیحیت منطبق نیست (زیرا بدبخت کسی که وضاحت را بهجهان آورد!). و این وضاحتی خوش بمن است چرا که پاسکال را بر اثر گستاخی ژانسیست، او، وادار بهسخن گفتن بهزبانی میکند که بر عین واقعیت مدلول است.

اما پاسکال را با استدلالات خاص مبارزه ایدئولوژیکش در قلب دستگاه مذهبی ایدئولوژیک دولت زمان خود تنها بگذاریم. و یا زبانی بیش از این مارکسیستی بهبخت بپردازیم البته اگر ممکن باشد، زیرا بر فلسفه‌اش بیش میرویم که هنوز بسیار کم شناخته شده است.

حال با در نظر گرفتن یک شخص واحد (فلان کسی) میگوئیم که وجود عقاید مورد اعتقاد او وهردی مادی است. بدین معنی که، عقاید او، همان اعمال مادی او هستند که در پراتیکهائی مادی درج

(*) ژانسیست «jansénisme» یا طرفدار ژانسن گنوش مقدس، ژانسیسم که پاسکال بدان معتقد بود، یک جریان مذهبی مسیحی در قرن هفدهم (او بعد) است که از جانب کلیسا محکوم گردید.

گرفته‌اند، که خود بر سبب آئین‌های مادی تنظیم کرده‌اند که بنویسند خود توسط دستگاه
ایدئولوژیک مادی‌ای تعریف می‌گردند که عقاید این شخص منبسط از آنست. طبیعتاً بر هر یک از
چهار صفت مادی مستتر در عبارت ما کیفیت خاصی تلقی می‌گیرد: مادیت نقل مکان برای رفتن
به‌نام *motion*؛ مادیت عمل زانو زدن با حرکت صلیب بر سینه کشیدن یا به‌گناهان الترار کردن، با
لهای یک جمله، یک دعا، یک اظهار تاملت، یک توبه، یک نگاه، یا دست کسی را فشردن؛ مادیت گفتار
لفظی برونی با گفتار لفظی درونی (شعور)، مادیت‌های یکسان نیستند در اینجا تئوری تفاوت
کیفیت‌های مادیت را شرح می‌کناریم.

ولی این نکته باقی میماند که در این برداشت واژگون از قضایا، ما به‌بهرجه با یک «واژگونی»
renversement سر و کار نداریم زیرا شاهد آنیم که برخی مفاهیم *notions* از برداشت جدید ما بکلی
ناپدید شده‌اند، برخی برعکس همچنان موجودند و اصطلاحات جدیدی پدیدار گردیده‌اند.
آنچه ناپدید شده، اصطلاح عقاید است.

آنچه باقی مانده: اصطلاحات شخص *subject*، شعور، اعتقاد، اعمال است.

آنچه پدیدار میشود اصطلاحات پراتیک‌ها، آئین‌ها، دستگاه ایدئولوژیک است.

پس در اینجا واژگونی رخ نداده است (مگر همان زمانی که از واژگون شدن حکومت یا واژگون
شدن لیوان بروی میز سخن می‌گوئیم بلکه ترمیمی (بشورای غیر از شوراه ترمیم کابینه) نسبتاً غریب
صورت گرفته است، چون نتیجه زیر بدست آمده است.

عقاید (یعنوان موجوداتی آرمانی و روحانی) ناپدید شده‌اند، و این دقیقاً بسبب آنست که وجودشان
بنظر ما در اعمال پراتیک‌های ثبت است که خود بر سبب آئین‌هایی که در رجه نهایی، یک دستگاه
ایدئولوژیک دولت آنها را تعریف میکند، تنظیم میشوند. پس چنین بر میآید که شخص تنها بدان
عنوان عمل میکند که خود حاصل عمل سیستم زیر است (که آنرا بر طبق ترتیب تعیین واقعی اعلام
میکیم): ایدئولوژی موجود در یک دستگاه ایدئولوژیک مادی، پراتیک‌های مادی را تجویز میکند که
توسط یک آئین مادی تنظیم می‌گردند و این پراتیک‌ها خود در اعمال مادی شخص موجودند، که در
کمال آگاهی بر طبق اعتقاد خود عمل میکند.

ولی از این بیان چنین بر میآید که ما مفاهیم زیر را حفظ کرده‌ایم: شخص *subject*، شعور، اعتقاد،
اعمال. ما فوراً اصطلاح اصلی و تصمیم‌گیرنده‌ای را که بنیة بحث بدان وابسته است، از این روی
استخراج می‌کنیم و آن مفهوم شخص *subject* است.

و فوراً دو تمیز حاصل می‌گردد: یکی در بیان پدیدارها

۱- هر پراتیک تنها توسط و تحت یک ایدئولوژی وجود دارد.

۲- ایدئولوژی تنها توسط و برای اشخاص وجود دارد.

اینکه می‌توانیم به‌تر اصلی خود برداریم.

ایدئولوژی با فراخواندن افراد به آنان شخصیت میبخشد

این تر چیزی جز تصریح آخرین نظر ما نیست؛ ایدئولوژی تنها توسط و برای اشخاص موجود است. بدین معنی که؛ ایدئولوژی تنها برای اشخاص عینی وجود دارد و این خاصیت تنها از طریق شخص ممکن میگردد؛ یعنی از طریق مقوله شخص (being) و کارکرد آن.

منظور ما اینست که مقوله شخص، اگرچه تحت این نام (شخص)، همزمان با پیدایش ایدئولوژی بورژوازی و پیش از همه با پیدایش ایدئولوژی حقوقی، با به عرصه وجود میگنجد اما (تحت عناوین دیگر - مثلاً در نزد افلاطون تحت عنوان روح، خدا و غیره) مقوله سازنده هر ایدئولوژی است. اعم از اینکه این ایدئولوژی این با آن خاصیت حوزهای با طبقاتی را دارا بوده و یا به این یا آن دوره تاریخی تعلق داشته باشد - چرا که ایدئولوژی تاریخ ندارد.

بنظر ما؛ مقوله شخص، سازنده هر ایدئولوژی است. ولی در عین حال بلافاصله اضافه کنیم که مقوله شخص بدین دلیل سازنده هر ایدئولوژی است که عملکرد هر ایدئولوژی - عملکردی که معرف این ایدئولوژی است - آنست که افراد عینی را به شخص تبدیل کند. کارکرد هر ایدئولوژی در این رابطه متقابل تشکیل دهنده است. زیرا ایدئولوژی چیزی جز کارکرد آن در اشکال مادی وجود این کارکرد نیست.

برای آنکه مطلب بروشنی دنبال شود، باید توجه داشت که نویسنده این سطور و همچنین خواننده آن، خود «شخص» میباشند و در نتیجه شخص‌هایی ایدئولوژیک هستند (و این مکرر گونی است). یعنی نویسنده و خواننده این سطور، بطور خودبخودی، با «طبیعی» در ایدئولوژی زندگی میکنند، و این بهمان معنی است که گفتیم (انسان طبیعتاً حیوانی ایدئولوژیک است).

این موضوع که نویسنده یک گفتار - که ادعای علمیت دارد - بعنوان «شخص» کاملاً از گفتار علمی «خود» غایب است (و این از آنجا ناشی میشود که هر گفتار علمی بنا به تعریف، گفتاری بی شخص (سختگیر) است و «شخص» فاعل علم تنها در یک برداشت ایدئولوژیک از علم مطرح است). خود مسأله‌ای دیگر است که فعلاً بدان نخواهیم پرداخت.

پولس قدیس با عباراتی عالی میگفت که «هستی، حرکت و زندگی» ما در «کلمه» logos (پخوانیم: در ایدئولوژی) است. یعنی برای شما و برای من مقوله شخص یک «امر بدیهی» اولیه است (بدیهیات همیشه اولیه هستند)؛ زیرا روشن است که من و شما شخص هستیم (اشخاصی آزاد معنوی و غیره). مانند همه بدیهیات، منجمله این امر بدیهی که هر کلمه «هر چیزی دلالت دارد» یا معنی دارد (و اینها بدیهیاتی در مورد موضوع و روشنی زبان هستند). این «امر بدیهی» که من و شما شخص هستیم - و

(۱) ایدئولوژی حقوقی، مقوله حقوقی «شخص حقوقی» را از حقوق «حاریت» بگیرد و از آن مفهوم ایدئولوژیک بسازد؛ انسان طبیعتاً یک «شخص» است.

(۲) یعنی از یکسو تشکیل یافتن ایدئولوژی از طریق مقوله شخص و از سوی دیگر، تشکیل یافتن مقوله شخص توسط عملکرد ایدئولوژی.

اینکه این موضوع ایجاد سؤال نمیکند - اثری ایدئولوژیک و در واقع اثر ایدئولوژیک اولیه است - چون خاصیت ایدئولوژی در این است که بدیهیات را بعنوان بدیهیات تحمیل کند (بی آنکه بنظر آید که چنین میکند - زیرا پای «بدیهیات» در میان است). بدیهیاتی که ما تنها میتوانیم بازشناسیم و قبول کنیم و در برابرشان عکس‌العمل طبیعی و اجتناب‌ناپذیر ما همانا نفی تأیید و تحسین (پسندای بلند یا عروسکوت درونی) است: واضح است چنین است! صحیح است!

در این عکس‌العمل، عملکرد بازشناسی reconnaissance ایدئولوژیک اعمال میشود که یکی از در عملکرد ایدئولوژی است (روی دیگر آن عملکرد شناخت نادرست meconnaissance میباشد). حال پهنالی بسیار ملموسه concrete پیرولیزیم ما همه دوستانی داریم که زمانی که در خانه ما را میزند و ما از پشت در بسته میرسیم «گیتا» جواب میدهند - و این حالت بدیهی است - منم! و در واقع نیز ما بازشناسیم که او سینه در را میگشاییم و در واقع اوست که پشت در است. مثال دیگر: زمانی که در کوچه شخص (باز) آشنائی را بازشناسیم، بهار میفهمانیم که او را بازشناختیم (و بازشناسی او از ما را نیز بازشناختیم)، بدین ترتیب که میگوئیم «سلام دوست عزیز!» و دست او را میفشاریم (فشاردن دست یک براتیکو آئینی مادی بازشناسی ایدئولوژیک در زندگی روزمره است. لااقل در فرانسه: در جای دیگر، آئین دیگر).

فرد من از این اشاره مفهومی و مثالهای ملموس آن تنها جلب توجه بدین امر است که من و شما همیشه از پیش شخص هستیم و بعنوان شخص، بی‌ولفه بدآئین‌های بازشناسی ایدئولوژیک عمل میکنیم که ضامن آنند که ما همانا اشخاصی عینی، فردی، غیر قابل انشاء با اشخاص دیگر و (طبیعتاً) غیر قابل تعریف میباشیم. نگارشی که فعلاً بدان مشغولم و فراموشی که فعلاً بدان مشغولید - نیز از این نظر آئین‌های بازشناسی ایدئولوژیک هستند: منجمله «خاصیت بدیهه» قبول «صحت» یا «سقم» اندیشه‌های من از جانب شما.

اما اذهان (بازشناسی) این امر که ما شخص هستیم و اینکه ما در قلب ابتدائی‌ترین آئین‌های عملی زندگی روزمره (فشاردن دست، نامیدن اشخاص بنام خودشان، ملاکستن اینکه شما نام خاصی دارید که شما را بعنوان شخص واحدی بازشناسانند، حتی اگر من آنرا ندانم و غیره) عمل میکنیم چیزی نیست جز «توقف» بر براتیک ووقفه ناپذیر (آیدی) ما از بازشناسی ایدئولوژیک - و توقف بر آن یعنی بازشناسی آن - اما اهدا شناخت (علمی) مکانیسم این بازشناسی نیست. بدین شناخت باید دست یافت چرا که هدف آنست که در عین سخن گفتن از ایدئولوژی در قلب ایدئولوژی، طرح گفتاری در انداخته شود که سعی در قطع رابطه با ایدئولوژی دارد و میخواهد آغاز گفتاری علمی

(۳) زبان‌شناسان و کسانی که با مقاصد مختلف بازشناسی توسل میجویند اغلب از آنها که تأثیرات متقابل ایدئولوژی را بر همه انواع گفتار - منجمله بر خود گفتارهای علمی - بررسی نمیشناسند مشکلات بر میخورند.
(۴) توجه کنید که این تکرار کلمه «علاوه» خود دلیلی دیگر است بر «بدیهه» ایدئولوژی. چون این دو «علاوه» در مدت زمانی نامتناهی از یکدیگر جدا میکنند. من این سطور را در ۶ آوریل ۱۹۶۹ می‌نویسم و شما در هر زمان دیگری میخوانیدشان.

(بی شخص سخنگو) در مورد ایدئولوژی باشد.

پس برای نشان دادن اینکه چرا مقوله شخص سازنده هر ایدئولوژی است - ایدئولوژی که خود تنها با تبدیل اشخاص عینی به شخص وجود دارد - شیوه بیان خاصی بکار خواهیم برد: شیوه‌ای تا بدانجا ملموس که باز شناخته شود و در عین حال تا بدانجا تجربی که بتواند مورد و ابزار اندیشه قرار گیرد و شناختی بدست دهد.

در عبارتی نخستین خواهیم گفته هر ایدئولوژی با فراخواندن افراد عینی و از طریق کارکرد مقوله شخص آنان را به اشخاص عینی تبدیل میکند.

از اینرو فعلاً میان افراد عینی از یکسو و اشخاص عینی از سوی دیگر تمایز می‌گذاریم. هر چند که در این سطح، شخص عینی تنها بر پایه فرد عینی وجود دارد.

نظر پیشنهادی ما اینست که ایدئولوژی بدین ترتیب عمل میکند یا کار میکند که اشخاص را از میان افراد «انتخاب» میکند (و در واقع همه افراد را انتخاب میکند) یا افراد را به اشخاص «تبدیل» میکند (و در واقع همه افراد را تبدیل میکند) و این کار را از طریق عمل بسیار دقیقی که بدان فراخوانی *interpellation* نام دادیم انجام میدهد که میتوان آنرا بکنک عادی‌ترین فراخوانی پلیسی (یا غیر پلیسی) دوزمه برای خود مجسم کرد (مثال: «آهای» یا «شما هستیم»)*.

اگر این صحنه تئوریک تخیلی در کوجه صورت پذیرد فرد فراخواننده شده روی خود را برمیگرداند. با همین چرخش فضائی ۱۸۰ درجه، او به یک شخص تبدیل میگردد. چراا برای اینکه از اذعان داشته است (باز شناخته است) که فرد فراخواننده شده خود اوست و اینکه «این اوست که فراخواننده شده است» (و نه شخص دیگری). تجربه نشان میدهد که مکالمات و ارتباطات عمل فراخوانی بدانگونه‌اند که فراخوانی عملاً همیشه به فرد مورد خطاب اصابت میکند یا صدا کردن یا صوت کشیدن فرد مخاطب همواره در می‌یابد (باز شناسد) که او را فرا میخوانند. قبول کنیم که این پدیده غریبی است و تنها از راه «احساس گناه» قابل توضیح نیست (هر چند که افرادی که «به خود شک دلونده» فراخوانند).

ما طبیعتاً برای سهولت و وضوح بیان در تاتر تئوریک خود به محندنسازی قضایا دست زدیم و عملی را مقدم و دیگری را مؤخر جلوه دادیم و در نتیجه، قضایا را به شکل یک تقارن زمانی عرضه داشتیم؛ در آغاز افرادی براه خود میروند، از گوشه‌ای (معمولاً از پشت) فراخوانی طنین می‌اندازد «آهای» یا «شما هستیم» فردی (و در ۹۰٪ حالات همان فرد مورد خطاب) بر میگردد، لکر میکند - شک میبرد - میداند که مورد نظر است و در نتیجه قبول میکند (باز شناسد) که «خود اوست» که

(۵) فراخوانی که عملی دوزمه است و تحت آئین دقیقی انجام میشود در پراتیک پلیسی فراخوانی و معنادار شکلی مخصوص به خود میگیرد. در این نوع از خطاب، هدف، فراخواندن «افراد مشکوک» است.
(۶) طرز تفکر مورد نظر که بکنک احساس گناه منی در توضیح اینگونه واقعات ملود در واقع نوعی روانکاری «حالیته» است.

فراخوانده شده است. اما در واقعیت، تقدم و تأخری وجود ندارد. وجود ایدئولوژی و فراخواندن افراد بعنوان شخص يك چیز واحد پیش نیست.

میتوانیم اضافه کنیم: آنچه بظاهر خارج از ایدئولوژی (و دقیقتر بگوئیم: در کوچه) میگردد در واقع در درون ایدئولوژی میگردد. پس آنچه در واقع در ایدئولوژی میگردد بظاهر خارج از آن میگردد. و بدین سبب است که کسانی که درون ایدئولوژی هستند، بنا به تعریف، خود را خارج ایدئولوژی نمیانگارند. یکی از آثار ایدئولوژی همانا انکار denegation عملی خاصیت ایدئولوژیک ایدئولوژی از جانب ایدئولوژی است؛ ایدئولوژی هرگز نمیگوید من ایدئولوژیک هستم. باید خارج از ایدئولوژی بهی در شناخت علمی بود تا بتوان گفت: من در ایدئولوژی هستم (بسیار محدودند کسانی که چنین بگویند). با اینکه (در این یکی چیز است که اکثراً میگویند) من در ایدئولوژی بودم. این نکته معروف است که در درون ایدئولوژی «پرونده» آنهاست که همیشه در مورد دیگران صادق است و نه هرگز در مورد شخص (مگر آنکه واقعاً اسپینوزیست - طرفدار اسپینوزا - با واقعاً مارکسیست باشیم که در این مورد خاص، دقیقاً يك چیز يك موضوع است). و این بدان معنی است که ایدئولوژی (از نظر خودش) خارج ندارد ولی در عین حال (از نظر علم و واقعیت) چیزی جز خارج نیست.

اسپینوزا این موضوع را در هفت سال قبل از مارکس - که در عمل بدان پرداخته است ولی در جزئیات توضیحی در مورد آن نداده است - بخوبی تشریح میکند. ولی از این نکته در گذریم. اگر چه نکته ای بر از نتایج تئوریک، و نه فقط تئوریک بلکه مستقیماً سیاسی است: زیرا من باب مثال علم تئوری انتقاد و انتقاد از خود که قانون طلانی برانیک مبارزه طبقاتی مارکسیست - لنینیستی است، بدین نکته وابسته است.

پس دیدیم که ایدئولوژی با فراخواندن افراد بدانان شخصیت میبخشد. از آنجا که ایدئولوژی ایدی است اینکه باید شکل زمانی بیان کارکرد ایدئولوژی را از تصور خود محر کنیم و بگوئیم: ایدئولوژی همیشه از پیش با فراخوانی افراد بدانان شخصیت بخشیده است و این بیان دقیق این مطلب است که افراد همیشه از پیش از جانب ایدئولوژی بعنوان شخص فراخوانده شده اند و باز از این نظر ضرورتاً چنین ناتی میشود که: افراد همیشه از پیش شخص هستند پس افراد نسبت به اشخاصی که همیشه - از - پیش هستند، «تجربیدی» میباشند. این نظر نباید خلاف عقل نظر آید.

همدلك اینکه فرد، همیشه از پیش و حتی قبل از تولد يك شخص است و واقعیتی صرف است که هر کس میتواند بدان دست یابد و ایدئولوژی خلاف عقل نیست. اینکه افراد همیشه نسبت به شخصی که همیشه از پیش هستند «تجربیدی» میباشند موضوعی است که فرورد با يك اشاره به آئین ایدئولوژیکی که انتظار «تولد» نوزاد - این واقعه نیکه - را احاطه کرده است، نشان داده است. همه میدانند که انتظار تولد نوزاد تا چه حد و چگونه است و اگر احساسات را پیش اشکال ایدئولوژی خانواده، پدران / مادان / زنان و پسران / برادران را که انتظار تولد نوزاد تحت آنها انجام میپذیرد بکار بگذاریم، و بهصراحت سخن گوئیم این نظر بدین معنی است که: از پیش همین است که کودک نام پدری را بر خود خواهد داشت، پس همین خواهد داشت و تعریفش ناپذیر خواهد بود پس کودک از قبل از تولد،

همیشه از پیش، یک شخص است؛ و در شکل بندی configuration ایدئولوژیک خانوادگی خاصی که پس از عقد نطفه‌اش در آن ماننظاره او را میکنند. و از طریق این شکل بندی ناگزیر از آنست که شخص باشد. ذکر این نکته دیگر ضروری نیست که این شکل بندی ایدئولوژیک خانوادگی، در یگانگی خود، قویاً ساخت یافته و هم در این ساخت فعال کم یا بیش «بیمارگونه» pathologique (فرض آنکه این عبارت در اینجا معنی داشته باشد) است که شخص آینده سابق (یعنی نوزاد تولد یافته - م) باید جای «خود» را پیدا کند؛ یعنی به شخص دارای جنسیت (پسر یا دختری) تبدیل شود که از پیش هستند. حال میتوان درک کرد که چرا این قهر و این تعین سرنوشت ایدئولوژیک و همه آئین‌های پرورش و سپس آموزش خانوادگی، با آنچه فروید در اشکال «مراحل» ماقبل تناسلی و تناسلی رشد جنسیت بررسی کرده است - و در نتیجه با «نقوذه» آنچه که فروید بضران ضمیر ناخودآگاه در تاثیرات حاصل از این ضمیر ناخودآگاه کشف کرده است - بر دایره نیست. اما از این نکته نیز بگذریم.

گاهی دیگر به پیش برده‌ایم. آنچه اینک توجه خود را بدان معطوف خواهیم داشت، شیوه‌ای است که «بازبگرا» این صحنه فراخوانی و نقش‌های مربوطه آنان بدان شیوه در ساخت هر ایدئولوژی انعکاس می‌یابند.

یک مثال: ایدئولوژی مذهبی مسیحی

از آنجا که ساخت صوری هر ایدئولوژی همواره یکسان است، به تحلیل یک مثال، مثالی در دسترس مردم، اکتفا میکنیم و آن ایدئولوژی مذهبی است. و یادآور میشویم که تحلیل ما میتواند در مورد ایدئولوژی اخلاقی، حقوقی، سیاسی، هنری و غیره نیز از نو تکرار شود.

حال ایدئولوژی مذهبی مسیحی را در نظر بگیریم. ما با یکبار بستن یکی از فنون سخنوری، این ایدئولوژی را «داناتر» بسخن گفتن میکنیم یعنی آنچه را که این ایدئولوژی، نه تنها در نورات و انجیل یا با زبان لغتها یا در موعظت‌ش میگوید، بلکه نیز آنچه را که در پراکنده‌هایش، در آئین‌هایش، در مراسم و در اعمال مقدسش sacramenta میگوید، در گفتاری فرضی گرد میآوریم. ایدئولوژی مذهبی مسیحی تقریباً چنین میگوید:

میگوید: من با تو سخن میگویم ای فرد بشر که نالت زید است (هر فرد بنام خود خوانده میشود و این بنسکتی منتقل صورت میپذیرد، هرگز او خود نامش را انتخاب نمیکند). با تو سخن میگویم تا بتو بگویم که خدا وجود دارد و تو در برابر خدا مدیونی. سپس ایدئولوژی مذهبی مسیحی اضافه میکند این خداست که توسط صدای من با تو سخن میگوید (کتاب مقدس کلام خدا را جمع آوری کرده، سنت مقدس این کلام را بما رسانیده و علم بی‌خطای دستگاه پاپ برای همیشه آنرا بر سر نکات «حساس» تثبیت گردانیده است). ایدئولوژی مسیحی میگوید: اینک آنچه تو هستی؛ تو زید هستی؛ اینک منشا تو، تو را خدا در ابدیت آفریده هرچند که در سال ۱۹۲۰ پس از میلاد بدنيا آمده باشی؛

اینکه مقام تو در جهان اینقدر آنچه باید بکنی، و از طریق آنچه انجام میدهی، اگر فرمان محبت^{۱۰۰} را رعایت کنی ای زید، نجات خواهی یافت و جزئی از کالبد بر شکوه مسیح خواهی شد و غیره و غیره

این البته گفتاری کاملاً شناخته شده و عادی است و در عین حال کاملاً تعجب آور است. تعجب آور زیرا اگر متوجه باشیم که ایدئولوژی مذهبی، افراد را فرا میخواند تا آنانرا به شخصی تبدیل کند و فرد زید را بدینترتیب با فرا خواندن به شخصی تبدیل میسازد که در فرمانبرداری با مرپیچی از این ندا یعنی از دستورات خدا آزاد است؛ اگر ایدئولوژی مذهبی، افراد را به نام صدا میزند و بدینترتیب اذعان دارد (باز بیناسد) که المراد همیشه از پیش بعنوان اشخاص صاحب هویت شخصی فراخوانده شده اند (تا بدانجا که مسیح پاسکال میگوید: «این از برای توست که من فلان قطره خونم را فدا کرده‌ام»); اگر این ایدئولوژی بدانگونه فرا میخواند که شخص جواب میدهد «بله من خورم هستم»؛ اگر ایدئولوژی مذهبی آنانرا به قبول (باز شناسی) این امر وامیدارد که در واقع همانجا هستند که این ایدئولوژی در جهان برایشان تعیین کرده است یعنی در مکانی ثابت: «بله صحیح است» من همانجا هستم، من کارگرم، کارفرما هستم، سرپازم، مکانی در این سرزمین پر از غم؛ اگر ایدئولوژی مذهبی آنان را به قبول (باز شناسی) سرنوشتشان (زندگی ابدی یا لعنت ابدی) به تناسب احترام یا تحقیری که در برابر «فرلمین الهی» - که قانون خداست در قالب محبت - از خود بروز میدهند (وامیدارد) اگر همه چیز بدینصورت بیگنرد (مثلاً در برائیکهای آیین‌های مشهور غسل تعمید، قبول دین مسیح confirmation، عشاء ربانی communion، اعتراف و غسل تذهیب و غیره)، در این صورت باید توجه کنیم که بر همه این مراسم که اشخاص مذهبی را به «باز شناسی» و «بازآوردن» غریب حاکم است و آن اینکه بنگریم چنین تعدادی از اشخاص مذهبی ممکن نیست مگر بشرط مطلق آنکه شخص دیگری، واحد و مطلقاً - یعنی ۱۰۰٪ موجود باشد.

قرار را بر این میگذاریم که این شخص جدید و ویژه را با کلمه *Surat*، با حرف بزرگ نشان دهیم تا آنرا از اشخاص معمولی تشخیص دهیم.

در اینجا این موضوع آشکار میشود که فراخواندن افراد بعنوان شخص، درجوده شخصی دیگر، شخصی واحد و اصلی را لرض میکند که ایدئولوژی مذهبی بنام او، با فرا خواندن همه افراد بدانها شخصیت میبخشد. همه اینها بوضوح در آنچه که بدان کتاب متفلس میگویند نوشته شده است: «در آنگاه خداوند (بهره) در ابرها با موسی سخن گفتند و نداوند موسی را خواند: «ای موسی! موسی

- (۱۰) منظور دستور اخلاقی دین مسیحی است که به عشق روزیمن بهمسایه و غیره حکم میکند.
- (۱۱) با وجود اینکه میدانیم که فرد همیشه از پیش شخص است بهاستفاده از عبارت «فرد» ادله ما «مجموع» زیرا بظاهر تفاوت لفظ (با کلمه شخصی) در کار تمیز گذاری ایجاد سهولت میکند.
- (۱۲) از آنها که چنین نگارشی در فارسی نامشروع است، ما بجای آن عبارت «شخص اصلی» را بکار میبریم.
- (۱۳) در اینجا من از کتاب متفلس بشیوه‌ای مرکب نقل قول میآورم یعنی نه لفظاً بلکه در معنی و در حقیقت.

گفته من مردم هستیم من موسی هستیم خدمتگزار تو. بگو که به گفته‌ات گوش فرا میدارم و خدا با موسی سخن گفت و پدر گفته من آنم که هستیم.

پس خدا خود را بعنوان شخص اعلیٰ تعریف میکند. آنکه قائم بذات و برای خود است (من آنم که هستیم)، و آنکه بنده *subjet* خود را فرا میخواند، و این بنده فردی است که از طریق همین فراخوانی به اطاعت *assujettissement* او درآمده است یعنی فردی بنام موسی و موسی که بنام خواننده و فراخواننده شده است. با تشخیص (پازشناس) این امر که خدا مخلوقه او را خواننده است. باز میشناسد که شخص *subjet* است. بنده *subjet* خداست، شخصی است مطیع خدا. شخص است توسط شخص اعلیٰ و مطیع شخص اعلیٰ. شاهد این امر آنکه موسی از خدا اطاعت میکند و خلق خود را به اطاعت از فرامین الهی وامیدارد.

پس خدا شخص اعلیٰ است و موسی و اشخاص بی‌شماره خلق خدا، مخاطبین و مصاحبین اویند؛ آیه‌های او، پانزدهایی او، مگر نه آنست که انسانها به تصویر خدا آفریده شده‌اند؛ همه تفکرات الهیون سی در اثبات این مطلب دارد که در حالیکه خدا نمیتوانسته کاملاً از خلقت چشم‌پوشی کند، در همین حال به انسانها نیازمند است. شخص اعلیٰ به اشخاص نیازمند است، درست بهمانگونه که اشخاص به خدا نیازمندند و اشخاص به شخص اعلیٰ احتیاج دارند. و تازه، خدا به انسانها نیازمند است و شخص اعلیٰ، حتی زمانیکه تصور او در اشخاص اسفل بگونه‌ای رسانده و ازگون میشود (و این زمانهست که بندگان در نفس، یعنی در گناه غرق میشوند)، به اینان نیازمند است.

و باز هم بهتر: خدا به پدر نیامه میشود و پسر خود (سیح) را همچون بنده درها شده از جانب او بروی زمین میفرستد (رجوع کنید به نبدیه طرانی باغ زرخور در انجیل که بر بالای صلیب ختم میشود) و این پسر خدا شخص است ولی شخص اعلیٰ است. انسان است ولی خداست و به زمین فرستاده شده تا آنچه را که مفیده معاد نهائی، یعنی رستخیز سیح است انجام دهد. پس خدا نیازمند آنست که «خود را بصورت انسان در آورده شخص اعلیٰ نیازمند آنست که به شخص اسفل تبدیل شود، گویی که میخواهد بگرته‌ای تجربی، مرئی به چشم اشخاص و ملموس بدست اشخاص (رجوع کنید به توماس کدیس) بدانان نشان دهد که اگر شخص هستند و مطیع شخص اعلیٰ. تنها از آنروست که در غایت بروز داوری، همچون سیح یعنی شخص اعلیٰ، به خدا رجعت کنند.

حال به زبان تئوریک، رمز این ضرورت تقسیم درگانه شخص اعلیٰ به اشخاص و تقسیم دوگانه خود شخص اعلیٰ به شخص اعلیٰ - شخص اسفل را بیان داریم.

مشاهده میکنیم که ساخت هر ایدئولوژی، که افراد را بعنوان شخص و بنام یک شخص اعلیٰ، واحد و مطلق، فرا میخواند آینه‌گون *speculaire* است یعنی شبیه انعکاس در آینه است و حتی آینه‌گون مضاعف است. این ضلع آینه‌گون سازنده هر ایدئولوژی است و کارکرد آنرا تأمین میکند. بدین

(۸) نظریه تطبیق، همانا تئوری تقسیم درگانه شخص اعلیٰ (پدر)، به اشخاص (پسر) و رابطه آینه‌گون (روح‌النفس) آنان است.

معنی که هر ایدئولوژی مرکزی دارد و شخص اعلای مطلق بر این مکان واحد مرکزی متمرکز شده است و در اطراف خود افراد بیشتری را بتوان شخص را بخواند و این تحت رابطه مضاعف آئینه گونی است که از طریق آن اشخاص به اطاعت شخص اعلی در می آیند و در عین حال ایدئولوژی از طریق شخص اعلی که هر شخص میتواند در او تصور (حال و آینده) خود را ببیند به افراد این تضمین را میدهد که منظور همان خود آنان و همان شخص اعلی است و از آنجا که همه چیز در فضائی خانوادگی میگردد (در خانواده مقدس (یعنی خانواده مسیح - م) البته خانواده در جوهر خود مقدس است) خداوند پندگاران خود را باز خواهد شناختند، یعنی کسانی که خدا را باز شناخته اند و خود را در خدا باز شناخته اند نجات خواهند یافت.

آنچه را که در مورد ایدئولوژی یعنی عام بدست آمد خلاصه کنیم:
ساخت آئینه گون مضاعف ایدئولوژی چهار چیز را همزمان با هم تأمین میکند:

۱- شخصیت بخشیدن به افراد از طریق فراخوانی.

۲- اطاعت آنان از شخص اعلی.

۳- بازشناسی متقابل میان اشخاص و شخص اعلی و میان خود اشخاص و بالاخره بازشناسی شخص از خود.

۴- تضمین مطلق این امر که همه چیز همانگونه است که ایدئولوژی عرضه میدارد و این که اگر اشخاص آنچه را که هستند بپذیرند (باز شناسند) و متناسب با آن رفتار کنند همه چیز بطوری پیش خواهد رفت پس چنین باید است.

نتیجه: اشخاص در چنگال این سیستم چهارگانه فراخوانی شخصیت بخش، اطاعت از شخص اعلی، بازشناسی کلی و تضمین مطلق عمل میکنند و در اکثریت عظیم موارد در هیچ کس عمل نمیکند. باستانی مورد دانشخاص بهی که احتمالاً موجب مخالفت این با آن بخش از دستگاه (سرکوبی) دولت میگردد. اما اکثریت عظیم اشخاص (خوب) و به تنهایی، یعنی با ایدئولوژی عمل میکنند (ایدئولوژی، که اشکال عینی آن در دستگاههای ایدئولوژیک دولت تحقق یافته اند). اشخاص در پراکندهائی که آنهاست دستگاههای ایدئولوژیک دولت بر آنها حاکم است وارد میشوند. و با قبول وضع موجود (به آلمانی das Bestehende)، در می یابند (باز می شناسند) که حالتی چنین است و جز این نیست. در می یابند که باید از خدا یا از وجدان خود یا از کتیش یا از دوگلی یا کارفرما یا مهندس اطاعت کنند و باید همسایه خود را مانند جود دوست بدارند و غیره. رفتار عینی و مادی ایشان چیزی نیست جز ثبت عبارت لایل نصیبتی که در دعای خود بکار میبرند - عبارت پس چنین باید است.

(۹) مگر این آنکه بدانند یک دتورسین بر چه ایدئولوژی است زیرا دتورسین بازشناسی کلی است که متأسفانه کاری با ایدئولوژی دانش مطلق نمیکند. نوربایخ یک دتورسین شکست رابطه آئینه گون است که متأسفانه کاری با ایدئولوژی جوهر بشری نمیکند. در ضمن برای شرح و تفصیل یک تئوری در مورد تضمین میباید به اسپینوزا بازگشت.

(۱۰) در das Bestehende عبارتی است که پس از اینی دعا گفته میشود و تقریباً معادل تأمین است.

در زندگی‌شان.

آری اشخاص «به‌تنهایی عمل میکنند». راز این اثر کلاً در دو بخش اول سیم چهارگانه مذکور یا بیانی دیگر در ابهام کلمه *alone* و (شخص) است. در بیان متداول عبارت *alone* (شخص) در معنی میدهد: ۱) یک ذهنیت آزاد، یک مرکز ابتکارات که فاعل و مسئول اعمالش است. ۲) یک موجود تحت انقیاد که تحت سلطه قدرتی بالاتر است و در نتیجه از هر آزادی محروم است بجز آزادی قبول آزادانه انقیاد خود. این اشاره آخری معنی ابهام مورد بحث را - که خود فقط انعکاس اثری است که این ابهام را ایجاد کرده است - روشن می‌سازد: فرد بعنوان شخص (آزاد) را خوانده میشود تا آزادانه خود را تحت فرمان شخص اعلیٰ قرار دهد و پس (آزادانه) انقیاد خود را قبول کند. و در نتیجه «به‌تنهایی از عهده حرکات و اعمال انقیاد خود برآید. اشخاص تنها از طریق و برای تحت انقیاد درآمدن وجود دارند. به این دلیل است که «به‌تنهایی عمل میکنند».

پس چنین بلاه ... این عبارت که اثر مورد نظر را ثبت میکند ثابت میکند که در واقع «طبیعتاً» چنین نیست (طبیعتاً، یعنی در خارج از این دعا، یعنی در خارج از حوزه دخالت ایدئولوژی). این عبارت ثابت میکند که باید چنین باشد تا اوضاع آنطور که باید باشد باشد. حرف اصلی خود را بر زمین باید چنین باشد تا بازتولید روابط تولید، حتی تا درون روند تولید و گردش کالاها، هر روز در «شعوره» یعنی در رفتار افراد - اشخاص، تأمین شود، افرادی که در پست‌هایی که تقسیم اجتماعی - فنی کار برایشان در حوزه تولید، استثمار، سرکوبی، القای ایدئولوژی، با پراتیک علمی و غیره تعیین کرده است مشغول بکارند. و در واقع آیا در این مکانیسم بازشناسی آنچه گون شخص اعلیٰ و افرادی که بعنوان شخص فراخوانده میشوند، در این مکانیسم تضمین - تضمینی که شخص اعلیٰ آنها در صورتیکه اشخاص آزادانه بپذیرند تا به اطاعت «فرامین» او گردن نهند به این اشخاص میدهد - چه رخ میدهد؟ والیهت مورد بحث در این مکانیسم همان واقعیتی است که ضرورتاً در اشکال بازشناسی ناشناخته مانده است (ایدئولوژی = بازشناسی / شناخت نادرست) و در مرحله نهایی، همانا بازتولید روابط تولید و روابط مستق از آنهاست.

ژانویه - آوریل ۱۹۶۹

بدانحریر - هر چند که این چند تز ضمیمه شرح پاره‌ای از جوانب کارکرد و ساخت و شیوه تأثیر آن بر زیر ساخت را ممکن بگردانند اما البته تهریدی می‌باشند و مسائل مهمی را مصروف میکنند که در موردشان باید اجسلاً به بحث پرداخته

۱- مسئله روند کلی تحقق بازتولید روابط تولید

مستگاههای ایدئولوژیک دولت (د.ا.د. ها)، بعنوان عنصری از این روند کلی، در این بازتولید روابط تولید شریک‌اند. ولی این دیدگاه هنوز تهریدی است.

این بازتولید تنها در قلب و روندهای تولید و گردش تحقق می‌یابد. تحقق آن از طریق مکانیسم این روندها صورت می‌پذیرد که تعلیم *formalton* کارگران و تعیین پست‌های آنان و غیره، در آنها انجام

میگیرد. اثر ایدئولوژیهای مختلف (و قبل از همه ایدئولوژی حقوقی - اخلاقی) در مکانیسم داخلی این روندها عمل میکند.

اما این دیدگاه نیز خود هنوز تجربیدی است زیرا در یک جامعه طبقاتی روابط تولید، روابط استثمار بوده و در نتیجه، روابط میان طبقات متخاصم antagonists میباشد. پس بازتولید روابط تولید که هدف نهائی طبقه مسلط است نمیتواند صرفاً در عمل فنی تربیت و توزیع افراد در پستهای «تقسیم فنی» کار خلاصه شود. در حقیقت، «تقسیم فنی» کار، جز در ایدئولوژی طبقه مسلط در هیچ کجا وجود ندارد زیرا هر تقسیم فنی، هر سازماندهی فنی کار، شکل و تقاب تقسیم و سازماندهی اجتماعی (= طبقاتی) کار است. در نتیجه، بازتولید روابط تولید نمیتواند چیزی جز یک اقدام طبقاتی باشد. این بازتولید از طریق مبارزه طبقات که طبقه مسلط را در برابر طبقه استثمار شده فرار میدهد صورت میپذیرد.

پس تا زمانیکه در دیدگاه این مبارزه طبقاتی قرار نگیریم روند کلی تحقق بازتولید روابط تولید تجربیدی باقی میماند. و در نتیجه، قرار گرفتن در دیدگاه بازتولید، در وجه نهائی همان قرار گرفتن در دیدگاه مبارزه طبقاتی است.

۱- مسئله ماهیت طبقاتی ایدئولوژیهای موجود در یک نظام اجتماعی.

مکانیسم ایدئولوژی یعنی عام موضوعی است که تا بحال بدان پرداختیم. دیدیم که این مکانیسم بهجند اصل ختم میشود که میتوان در چند جمله خلاصهشان کرد (نظراتی بهمان اندازه «فصیح» که نظرات مارکس در مورد تولید یعنی عام، با نظرات فروید در مورد ضمیر ناخودآگاه، یعنی عام). اگرچه این مکانیسم حقیقی است اما نسبت به هر نظام ایدئولوژیک واقعی تجربیدی است.

سخن از این نظر بیان آمد که ایدئولوژیها در نهادها، در آیینها و در پراکنشهای این نهادها، یعنی در داد. ها تحقق می یابند. دیدیم که تحت این عنوان، ایدئولوژیها در شکلی از مبارزه طبقاتی دست دارند که برای طبقه مسلط حیاتی است و همانا بازتولید روابط تولید میباشد. اما این دیدگاه، هرچقدر واقعی هم که باشد تجربیدی است.

واقع اینست که دولت و دستگاههای دولت تنها از دیدگاه مبارزه طبقاتی و بعنوان دستگاه مبارزه طبقاتی، دستگاه تأمین کننده اعمال زود طبقاتی و تضمین کننده شرایط استثمار و باز تولید این استثمار، یعنی دارند. اما مبارزه طبقاتی بدون طبقات متخاصم وجود ندارد. سخن گفتن از مبارزه طبقاتی طبقه مسلط همانا سخن گفتن از مقاربت، شورش و مبارزه طبقاتی طبقه تحت سلطه است.

از اینروست که داد. ها، تحقق ایدئولوژی یعنی عام، و حتی تحقق بدون دوگمیری ایدئولوژی طبقه مسلط نمیباشند. ایدئولوژی طبقه مسلط بطف الهی و حتی بر اثر بدست آوردن صرف قدرت دولتی، مسلط نمیشود. بلکه این بر اثر برقراری دستگاههای ایدئولوژیک دولت یعنی برقراری آنچه که این ایدئولوژی در آن تحقق یافته و سرپا است که ایدئولوژی مسلط، مسلط میشود. اما این برقراری بخودی خود انجام نمیشود بلکه بر عکس موضوع مبارزه طبقاتی بلاانقطاع و سختی است. ابتدا مبارزه علیه طبقات مسلط سابق و مواضع آنها در دستگاههای ایدئولوژیک قدیم و جدید، سپس مبارزه

طبقه طبقه استثمار شده.

لما این دیدگاه مبارزه طبقاتی بدون دستگاههای ایدئولوژیک دولته بازم تجربه‌ی است. در واقع، مبارزه طبقاتی در داد. ها جنبه‌ای از مبارزه طبقاتی است که خود میتواند گام مهم و بر ملاکنند باشد. مثلاً مبارزه ضد مذهبی در قرن هجدهم؛ مثلاً بهرآنکه داد. آموزشی در همه کشورهای سرمایه‌داری امروزی. اما مبارزه طبقاتی در دادها فقط یکی از جنبه‌های مبارزه طبقاتی است. و این مبارزه طبقاتی از چهارچوب دادها فراتر میرود. ایدئولوژی‌های که طبقه صاحب قدرت در دستگاههای ایدئولوژیک دولستان مسلط میگرداند البته در این دادها تحقق می‌یابد ولی از چهارچوب آنها فراتر می‌رود زیرا از جای دیگری بر میخیزد. بهین ترتیب ایدئولوژی‌ای که طبقه تحت تسلط موفق به دفاع از آن در و طبقه این داد. می‌شود از چهارچوب آنان فراتر میرود زیرا از جای دیگری بر میخیزد.

تنها از دیدگاه طبقات. یعنی از دیدگاه مبارزه طبقاتی است که میتوان به بررسی ایدئولوژی‌های موجود در یک نظام اجتماعی پرداخته و نه فقط تنها از چنین دیدگاهی میتوان به بررسی تحقق ایدئولوژی مسلط در دادها و به بررسی اشکال مبارزه طبقاتی که دادها محل و موضوع آند پرداخته بلکه نیز و بخصوص از چنین دیدگاهی است که میتوان دریافت که ایدئولوژی‌هایی که در دادها تحقق می‌یابند و در آنها با هم درگیر میشوند، از کجا می‌آیند. زیرا، هرچند دادها نمایندگان شکل تحقق ضروری ایدئولوژی طبقه مسلط و نیز شکل طرف درگیری و قیاس ضروری ایدئولوژی طبقه تحت سلطه می‌باشند، معذک ایدئولوژی‌ها در دادها فراتر می‌روند بلکه از طبقات اجتماعی درگیر مبارزه طبقاتی ناشی میشوند یعنی از شرایط وجود آنها، از پراتیکهای آنها، از تجربیات مبارزاتی آنها و غیره.

آوریل ۱۹۷۰

ا. فرخ - ص. امید

آثار التوسرا

- منتسکیو، سیاست و تاریخ (۱۹۵۹)
 - در دفاع از مارکس (۱۹۶۵)
 - تراثت سرمایه (۱۹۶۵)
 - تبیین و فلسفه (۱۹۷۲)
 - پاسخ به جان لورنس (۱۹۷۲)
 - فلسفه و فلسفه خودبختی دانشمندان (۱۹۷۳)
 - انتقاد از خود (۱۹۷۳)
 - مواضع (۱۹۷۵)، (مقاله‌ها، یکی از مقالات این اثر است).
 - کنگره بیست و دوم حزب کمونیست فرانسه (۱۹۷۶)
 - آنچه دیگر نمیتواند در حزب کمونیست درام آورد (۱۹۷۸)
- علاوه بر این آثار مقالات و پیشگفتارهای متعددی نیز نوشته است.

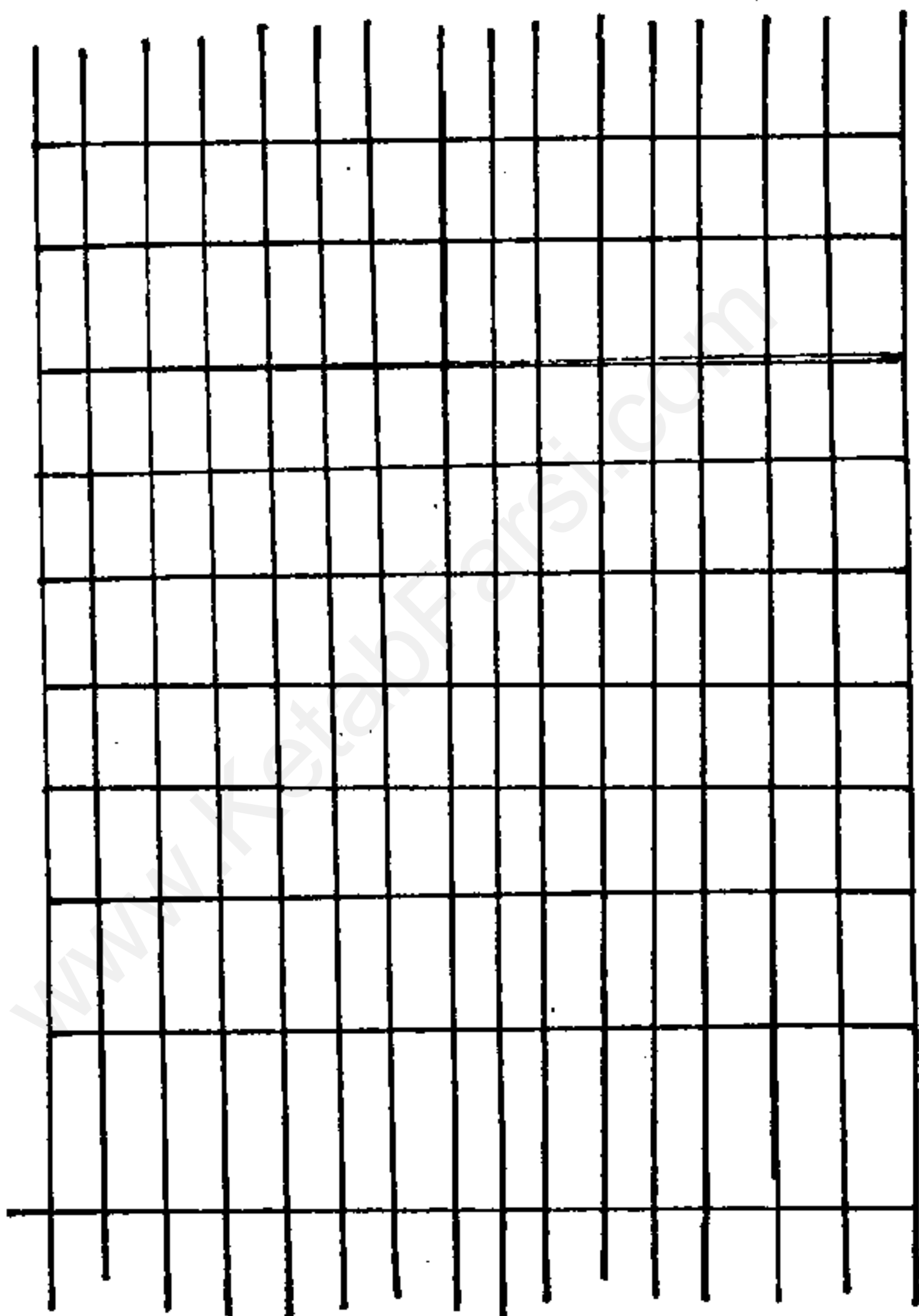
فهرست کتابهای موجود در گنجینه کتاب

سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا عوار از سازمان چریکهای فدائیس خلق ایران *

شماره	قیمت هر عدد	نویسنده	فهرست
	۲/۵۰	بهن جزئی	۱- طرح جامعه شناسی و مباحث استراتژی جنش ایران
	۱/۰۰	و. لنین	۲- جنگ و انقلاب
	۲/۲۵	کارل مارکس	۳- عهد هم پروم لوفی بناپارت
	۰/۵۰	هوش سینه	۴- اخلاق انقلابی
	۱/۰۰	حمید موسی	۵- مباحثای بر تاریخ
	۲/۰۰	کارل مارکس	۶- ساززات طبقاتی در فرانسه
	۱/۵۰	محمد سوداگر	۷- نظریه های مربوط به امپریالیسم
	۱/۰۰	و. ا. لنین	۸- بحران انقلابی و دو خط مئی در انقلاب
	۱/۰۰	و. ا. لنین	۹- درباره بونیوس
	۰/۲۵	سری مقالات نشریه "کار"	۱۰- خیانت های حزب نوده
	۱/۵۰	ژوز بولینگر	۱۱- اصول مضماتی فلسفه
	۱/۰۰	حمید سلطانپور	۱۲- نوبی از هنر، نوبی از اندیشه
	۲/۲۵	س. ج. ی. خ. ا.	۱۳- نبرد خلق ۱
	۲/۲۵	س. ج. ی. خ. ا.	۱۴- نبرد خلق ۲
	۰/۵۰	س. ج. ی. خ. ا.	۱۵- حبه واحد ضد دیکتاتوری
	۰/۵۰	و. ا. لنین	۱۶- سوسیالیسم و دین
	۲/۰۰	حمید سلطانپور	۱۷- آوازه های بند
	۲/۰۰	نیکل تپس	۱۸- ابعاد سیاسی (۲)
	۱/۲۵	تروین شومن	۱۹- چگونه حزب ما مارکسیست - لنینیست را در شرایط دشمنان بکار بست
	۱/۲۵		۲۰- دو نوشته از انگلس درباره خرد و هیژوازی انگلس و هیژوازی

☛ برای دریافت کتابهای فوق الذکر نام کتابهای درخواستی خود را همراه چک و یا money order به آدرس گنجینه کتاب سازمان آمریکا ارسال دارید .

I.S.A. U.S.
P.O. Box 6348
Arlington, Va. 22206-0348



\$ 1 • 25



باز تکثیر از: سازمان دانشجویان ایرانی در آمریکا
هواداره: «سازمان چریکهای فدائی خلق ایران»